

مضموم جنبه علاج کرده را گویند و بجهت رسن و جزان کلوله ساخته باشند و آنرا
 یکجک بنمیش و بندک و غده و باغنه و کاله نیز خوانند و با اول مکسر شکمگاه را
 و بنازی معتقد را گویند سبب اسفوتکی گفته شد و بره جابدهی آن کشته مضامین
 بر کبر بنجوم زرخ بر خانه طب فنج یک با اول مفتوح ثباتی زده و کاف بمی چهار
 منی دارد اول خوشه خرما دوم چوب را گویند سیوم درجه باشد چهارم
 وقت بام که آنرا بنازی میج خوانند این معنی از کتاب زنده نوشته شده و با اول
 مکسر پوشیده ماند که شبانه روزی رانده هر ارشست منقسم ساخته اند و هر
 قسمی را یک یک گویند کاسه باشد که در نه آن سوراخی نمک کهنه چاکه
 چون آن کاسه را بر روی آب بینند چنان یک یک شود آن کاسه بر آب
 کرد و در بین آب بینند اگر آب آن ماند کاسه داشته باشد و در منقسم
 نهد و آنرا بکان گویند و نشت و سبب نیز خوانند و سبب آن فحاشی است حکم
 سنائی گفته شد در جانی چه باید بودن اگر چه بکان نور پس بود
 و بطریق عموماً هر کاسه را بکان خوانند چاکه مولوی معنوی فرماید و بنیم
 سلطان نیز نهند که گرفت و خلق بکان نیز نهند رضی الدین شمس پوری
 گفته شد حاصل از چشم عدوی نود و شصت است اما جلد آبی که در بین بنی بکان
 دیدیم پیدا را با اول مکسر زکیم باشد و اگر از بند نشن بود شاعر گفته شد چون
 بسنی کار است با هر کسی ترا اگر کسی راه است پنداری در کبر پندش نعت یکجک و
 بندک است که مرقوم شد بنیم با اول مفتوح ثباتی زده و با اول مفتوح و فضا
 نوعی از رقص باشد و آنرا بنیم نیز خوانند و سبب آن فرج است پندش بفتح اول
 سکون ثانی فرزند باشد از کتاب زنده مرقوم شد یک بفتح اول و کسر ثانی بنیم
 باشد از کتاب زنده مرقوم شد با اول و ثانی مفتوح مختصر بنام باشد این خبر
 از بی سوختن کرم مثوای خورشید که سر من بنیم از سایه زردان دارد و یک با اول مفتوح
 زمانی مکسر و با سبب نام یکی است شرح یک که چون آفتاب سبب است و بنیم و بنیم و بنیم و بنیم

در پیش مشکل بود از سر: و تباری خدای خوانند فضل تا فوقانی تن آسان رسوده را گویند او ستاد
 زنجی گفته از کف اوجان برسد تخیل که تن آسان و دست راست از تب تناور با اول مفتوح خدایند
 تنه در به و قوی را گویند شیخ سعدی فرماید: جو بدن که تناور شود به پنج سال به پنج روز به بلبل
 بر شود بقیل تنیک با اول مفتوح بنانی زده دو معنی دارد اول و همگی باشد کوچک باز بکران
 و منوره برای نواختن داشته باشند در هنگام بازی در قاضی بنوازند مولانا مقصود خنده در یک گفته
 می باشد محلی بلبلانی شب: آنکه مرکز تشنیدی ز سر کو تنیک دوم خجای زین باشد تنبل
 با اول مفتوح بنانی زده و با مضوم کامل و بیکار را گویند و آنرا تنبل نیز گویند و با اول مفتوح مضوم
 بنانی زده و با مضوم مکرر و جادوی باشد کمال اسمعیل فرماید: در کج خانه بست بدو را در
 هر خاک را به است که از رزق و سبیل است بهیو چهری گفته: بی بخت بی بقدر روزی نکرده غم
 و زنی تبلیس و منس حرج نیک تنیکت با یاد فوقانی مفتوح بنون زده و با مفتوح و لام و یا مکرر و
 باز آنک بود که بر زیر یار ترک به بندند و آنرا علت نیز خوانند و بعضی از آنکهها معنی تنیکت مضوم
 با اول مفتوح بنانی زده اول گباده بود و آنرا هم نیز گویند ابو الفرج مدنی فرماید: کمان رستم و تسان بنج
 که از تنبک نیز شهر است عمید لومکی گفته: در کمان حرج منس یک مرغ را بهیم کمان تنبک هم
 شمشیر سلور آمده اما میر خسر و تنبک بمعنی از غم غمزه و فانیه ساخته چنانچه بعد از این مرقوم خواهد شد
 و در آخر تنبک بنظر آمده دوم خجای زین را نامند تنبول با اول مفتوح سه معنی دارد اول یک
 سبزه باشد مقدار کف دست و کوچک تر و نیز یک تر از کف دست نیز شود در ملک هندوستان با فو فل
 و آنک بخورند و آنرا تنبول و نامول و بان نیز خوانند شیخ اذری منظوم ساخته: برک تنبول
 خاص هندوستان: نوره آمد نصیب هندوستان به میر خسر و فرماید: که که تو خور و تنبول امید
 کند بخشش و خیره برک مجاوبید دوم کمان برم را گویند هم میر خسر و فرماید: اگر گلفی ملک فرمانده کمل
 که بر عقارت نیکان تنبول استیوم نام قلو الیت از هندوستان که برن تنبور استنهار دارد تنبیه با اول
 مفتوح خوب کنده نیز گفته شد که در پس در تنهند با کتوده شود و آنرا کلمه و کلمه نه نیز خوانند میر خسر و
 بنم نموده نفس شوم آن ز بهای منکره گفته شده هر یک تنید در تنباک با اول مفتوح نام باو شاهی بود
 و نام مردی شجیه و با اول مفتوح به معنی در هم کشیده بود و آنرا نیز خوانند تنده با اول مضوم

تند و خنده بجا بل مضموم بنانی زده به معنی باز و عار آمده است شمس غری در است از هر طرفه که کشند
 باز و باز و رتند با و قمر اجل جمله تند و خنده تند با اول مضموم غنچه مانند بود که نخوت از دست سبزدند
 و برک از میان آن براید و سر بر زدن تند را تند برن گویند تند با اول و ثانی مفتوح یافته غنچه کبوت
 باشد غنچه کبوتی راست است همان سرخ و خر که گویید همیشه کنون خنجر نشین شد چو سبزه
 درین خواه خواش بود فلون شد یکی قواس در است تنق تنب آن غنچه کبوت جلا شد با اول
 مفتوح تنب زده و سین مضموم بخار زده جری را گویند که پس نادره و تمیل و مانند بود و رعایت لغت
 باشد این همین نظم نموده است و سوال یک نظر میکرد از آن فرج چرخ از لب شیرین نباید خیزد به طبعی پایش
 که مهر کین نماید وقت صلح اید بچنگ دور با و چشم بر آن سیوا بنحس و موب ان مشوق بود تنگ
 به معنی اول و سکون ثانی ناکجا باشد که کتاب زنده نوشته شد تنگ با اول مفتوح بنانی زده و در وی باشد
 بران زرد و نقره و اشال ان با هم پیوند کنند و از آن کفیش نیز خوانند و بهندی سو که گویند تنگ با اول مفتوح
 معنی دارد اول صورت است دوم یک تنگ بار باشد حکم انوری فرماید است مضطرب هر جا که هست هر
 داری همین و تنگ است ایوم صفا با تخر را گویند که نقاشان و صوران اظهار صفت خود بران کنند عموما
 و ظاهر خانه را گویند خصوصاً و از آن تنگ و از آن یک نیز مانند مودوی معنوی فرموده است و در آن چنین
 که در تنگ نیست صورت نیست مگو فلان چه کس است و فلان را چه شده است فتماری راست است
 سخن گرفت ان لاج و ان قیمت زریج تو که نیک از خانه مانا و خوب از زنده از چهارم نوای دوا
 بود که زین برشت اسبان یا بالان برشت بار و در آن بدان محکم و مضبوط است حکم سوزنی راست است
 زهر بر شود و دل ختم تو در زهر زینت چوبه شد بر برنگ در برنگ چشم دره که را که را مانند بر این
 افشکی گوید عقاب بر ترا گشته که در و بر سرین سینه و تخته اهوئی سنگی نجیب الی بن خرابه
 گوید زیم تنگ زن خیل تو در جهان خراب بگو بهار و راهو که زید کوشه تنگ چشم به معنی قرب
 و نزدیک است شیخ نظامی نظم نموده است و در آوردن کر سبکبار تنگ پیاده شدند همه سبک به هم
 نمایاب و عظیم المثال بود خواه که مانا از زبان معشوق به نظم آورده است بر نظم دل اهل از تنگ نیست که این
 حبس و رماک مانک نیست به ششم به معنی ستوده بود و زاری کیلا گوید تنگ آمده ام ز خون دل
 خوردم نوش من نیز خوان دوست شدم و دستش خویش بکشم خود را و خون خود افکنم از رعایت

دوستش در کردن خویش نه نام ولایتی است از ملک چنان قرب بدیده که آن هم ولایت است از آن
 ملک که مردم در دره خویش صورتی است بهار تمام دارد خواجیه سلیمان صاحبی نظم نموده که کل در قمار ویدیم
 برین حسن و جمال و برکت تنگی نشینیم بدین شیوه تنگ و هم تیر عساری بود شیخ سوهان در جای گفته که کیه
 کینه عمار که جوئے تنگ و کان عساری و با اول مضموم کوزه باشد سر تنگ و کونه کردن حکیم ازرقی نماید
 از آن حکام بایباره و دوزی مانده کرد سر و سفید کوری مانده تنگ و نهش نمود سوزی مانده چون سر مرشد
 راست میزنی مانده و با اول کسور قطار مرغان را گویند تنگبار بلال مفتوح و دومی دارد اول نایم است از
 نغمه ای بار بیغالی شیخ نظامی نظم نموده و وجود تو از تحت تنگیار کند یک اوارک را تنگبار و دوم که را
 گویند که مردم و شکار نرواد باری یا بند سیف از تنگی گفته و در برده وصل عاشقان را درگاه خیال تنگبار است
 تنگیار اول مفتوح که با نده و با موده کسور و یار مجبور در اول مفتوح نوعی از غریب باشد که آن بموی یافته
 که مردم عام میده نیز خوانند تنگیار تنگیار با اول مفتوح بنیاز زده و کاف عجمی کسور در وقت اول برادر مفتوح
 زده و وقت ثانی بین زده درختی است که خار را بنبرد و در کل آن تنگبار است و آنش نیز شربت نبات
 تند و تیز بود ابر الدین اختگی منظوم ساخته و هر همه کلونه تدویر و جلاله خیال همه سخن در دیده
 چون تنگیار تنگیار و تنگیار با اول مفتوح بنیاز زده و کاف عجمی در دهمی اول کتابی بود که گویند
 حکیم صورتها و نقشها و اسلیمی و خطا و کرده بندها و با برضای و بدایع تصویر و نقاشی که بر خود اختراع
 کرده در آن ثبت نموده و این کتاب در برابر تنگ و افکلبون مالی است و همچنین که مالی در ملک
 چنین سر آمد نقاشان و مصوران بوجه او در تنگ روم را سه فقر نقاشان و مصوران بوده چنانچه
 کار نامه نقاشان چنین را از تنگ نامند و کار نامه نقاشان روم را تنگیار گویند حکیم خاقلی بقید
 نظم نوده و بنام قیصران سازم نقاشی به از از تنگ چنین تنگیار و شیخ نظامی در وصف حمد حق
 و نماید و قطب این بیکر جنوب شمال تنگیار صد هزار خیال دوم نام حکیم بود تنگست با اول کسورانی
 زده نام قصبه که نامین کوراب و عسار واقع است تنگیار با اول مفتوح بنیاز زده و کاف عجمی مضموم و در او
 و در او محمول نام بادشاه خطا و ضمن باشد حوارج عمید لونی راست و با اول حکیم
 قدیم بود که سندی وجه مصر در پیش قضای بوجه خاتان وجه تنگیار تنگیار تنگیار اول خای و محل
 تنگ بود تنگیار با اول و ثانی مفتوح و دومی دارد اول به معنی نایب که مرقوم شد رجایی گفته

بنیادی
 ۴۰

نماید یکی دست دوم و بایم نوکوی بینگی بایستی شد و دوم کابل و شل را خوانند تنید و باول و ثانی مفتوح
 به بیخ تنید و دست که مرقوم شد در میر مغزی نظم نموده شود و در نیا مهب چوسد سکندره اگر خانه
 متازند و تنور باول مفتوح و ثانی مضموم و در او مجهول به معنی بنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو
 و نموده شود روده خواهد این زمین تر اکنون بهر گشته و دوسود گشته درش بوده ترا چگونه بدو در سبکی
 علم که جان دولت جز از حمل فعل بدین تنور به مطلع را گویند تنوره باول مفتوح و ثانی مضموم و در او معروف
 نشن مضمون دارد و اول تنور را گویند حکیم سنای نظم نموده شود چون تنوره نیز بر این ظاهر است این دایان
 و بهر نش و م و دوم نوعی از اصلاح بود مانند جوشن که به نظام جنگ پیشینند اما عیبهای تنوره در از تر عصبه
 جوشن باشد شیخ نظامی نظم نموده شود تنوره را نقییدن اقباب بهوزن که چون تنوره نبات سیوم
 حلقه زدن باشد و از آنرا خبر که رنگ نیز خوانند حکیم اسی گفته شود تنوره نزد گردش اندر سیاه
 زهر سوزنی از قدر راه هم او گویند نه لالان و لالان چون بنده کین بگوش تنوره زودند از کین چهار
 پوشته را نام اند که قلندران آنرا مانند یکی بر میان خود به بندند و آنرا بر کانی خوانند و وقتی از دستمالی فرماید
 تنوره بمیان بر سر تنور صدای سفید میده گفت و در قلندرز به پنج گوشت که در حجت اشیا بار نه
 و چون آب به تنی در آن کو بریزد بر برای اسباب بخورد و اسباب گوش در آید ششم که دشمن و چرخ
 رفتن بود تنوره باول مفتوح و ثانی مضموم و در او مجهول و در انقو مفتوح شکافه و چاک زده را گویند و
 تنوره به معنی چاک و شکاف آمده حکیم خاقانی فرماید بر تن زرشک حبابه عبیدی در دام و درستان
 تنوره تنومند باول مفتوح و ثانی مضموم معنی تنار است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید تنومند را
 در خندان بود که در خانه کالیه جان بود تنه باول ثانی مفتوح و دوم معنی دارد و اول معروف و از آن نیز گویند
 دوم تنه باشد شیخ نظامی نظم نموده سیف اسفرکی گوید بر کند منجیق مورچه باخرم او از تنه شکبوت
 بری چون کس از بهر قوت در دهن این قفسه با شکبوت سیف اسفرکی گوید بر کند منجیق مورچه
 باخرم او از تنه شکبوت حص بر آرد حصین تنیدن باول مفتوح و ثانی مکسور و معنی دارد و اول معروف دوم
 معنی خاموش بودن است و از آن نیز خوانند تنوره باول مفتوح و ثانی مکسور و با معروف به معنی
 طرف و دامن آمده فصل چهارم باول مفتوح به معنی جانب و طرف باشد حکیم فرماید برین دو تن
 از این سخن سواد می گذشت که از زبان سر بر لوم داشت و باول مضموم در غرض کروی بود

و با اول کمور هم در غرض چهار معنی دارد اول بربر اکویند دوم دل باشد سیوم معنی تختب آمده چهارم لوی
 بود جناب با اول مفتوح کردی باشد که دو کس با هم ببندند و از آن احتیاج ببر گویند و از رعایت اشتباه
 احتیاج به بیان چگونگی ندارد حکیم خاقانی بقید نظم آورده *خاک تو مرغ دار است پیر و از عقل یافته*
مجدد دانه اهل صواب و دید مرا مشبوح با علم از هر دو کون عشق نهاده کرد فقر کشیده جناب خواب
 عمید تو مکی است *دو زنی که زرمگاه شود بر نیل خون بر نیل خون* سر عدواند جناب تیغ به تیغ
 سعد سلمان *ساجی دست* زید را جناب بسته با ستخوان دهر زین کونه باشد از هر کس جناب
 اکنون نمی ستاند جری زدست تو دست تو تا که در پرده جناب تو و در غرض و نگاه و استانه و کدوا
 کرد و لو کن رو کوشه باشد و با اول کمور هم در غرض ایستاد که گویند که کردن و سر خار و کرده بکشند جناب
 با اول مضموم و لعل را گویند که شکبار را را و در متولد شده باشند و از آن بازی تو امان خوانند خاقانی
 فرماید *دولت و ملت جناب را در خور* ما و محنت لکانه رای سپاهان جنب با اول و ثانی مفتوح
 نام شهریت که مردم انجا از و اغلب بخش نزل و همچنان دوست می باشند و شمشیر در آن شهر
 خوب زند چند نفع اول و سکون ثانی و در جواب باشد مدد که بر یکی حاکم به تیغ و دیگر بر بر زبان
 بماند که تا چنین و سکنج حاکم بر طرف شود و طرقت پیدا کند جناب با اول مفتوح به معنی جناب است
 که مرقوم شد و با اول مضموم و امن زین را گویند و بازی لول خوانند کمال اسمعیل در آن راسب
 گفته *موی بر روی نموده حرکت نموده* دست در روی نموده حرکت خجاعت این چنین نظم نموده *سایه*
 حق آنکه اسپیش را چون یک اسمان از هر نوین و از هر نوین خجاعت جناب با اول مفتوح ثانی
 زده اول و فرما و کادرا گویند چند با اول مفتوح ثانی زده نام شهریت از ولایت ما و از هر مولوی
 معنوی فرماید *این چه دوستی که ترکان همه بند و بند ترک سازم* و سودای تو ز حد گذشت حکم
 انوری گفته *تو که در حفظ میرزی چه کشته خرد و در آن رجوت بگذارند* و از آن نو شکانه نیز خوانند
 مولوی معنوی فرماید *براه عالم از حقیقت جو جبهه خانه شد کشته* که نشیند که خوانند و بلجیان را
 فرید بن چند با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از نو یکان فریدون بود حکم فرود *فرماید*
 کجا نام او چند ماه بر هر کار دیو بر شاه هر دو در غرض شک را گویند فصل پنجم عجمی جناب با اول
 مفتوح دو معنی اول کلنجی خبر باشد و از آن با و در سه نیز خوانند رضی الدین بیت لوری گفته *دو*

این کتاب از کتب خطی است که در کتابخانه
 مجلس شورای ملی موجود است و این نسخه
 از نسخه خطی است که در کتابخانه
 مجلس شورای ملی موجود است

هر دو جناب تو نرم خیزه مقنا کر چرخ در دیان کدم خوب چون جناب بود
 نام زود نیست پس بزرگ از ولایت پنجاب که اب ان ابعایت لطیف و
 گو ازنده باشد خاتمه باقیم غمی و نامی مفتوح جامع ثقافات سج الاسلام میگوید
 که این کلمه افرشت که همه تنگها در ضمن انست یعنی ضعف نتوان کرد و خجسته
 جن بایر و جسم غنی مفتوح او از و صدای نیر را گویند که از بی هم میدارند
 و انرا اثبات ثبات نیر خوانند سج لطای نظم نموده ستارسم خجسته که
 ز نیر کفن گشت در ریر حوسل حرر خجسته یا اول مضموم نیانی زده و بار
 مفتوح دو معنی دارد اول خر کردن و بر چنین باشد مودوی معنوی فرماید سرست در اصل
 خود در اصل اصل خود خجسته ز زبان در نیست خجسته زمان اندر نما دوم شک این را بود
 و انرا تازی معطیش خوانند جیل با اول مضموم نیانی زده و بار مفتوح دو معنی دارد و بار مضموم
 که ای باشد جیل که اگر گویند حکیم سنای فرماید از ما خوداد و جملیان هست همچو سبیل جملیان
 هم از فرماید گفت نام مبارکه گرای سوسی ما با تواضع نبوی ندری نزل الله اندر ششم و جیل دارد هم نبوی
 جیل با اول مضموم نیانی زده و بار مضموم و بار جیل معروف طغیلا باشد که بر گوشه لجام است
 و انرا ششم بنده بهجت کشیدن باشد و انرا مقود مباری و پاک و در بهندی خوانند جیل
 و جیل خوال با اول مفتوح و خوال باشد حکیم سوزنی گفته است بر تلک ز جیلان و یغم
 نفا و بد بس را تنه نبوس هر دو بر یکدیگر حکیم نام خسر و فرماید بسخت بر کس کن عک
 تو کتاب است یافود ساز و جیل حکیم خاقانی فرماید در رنگ بوی و برن پنجم که زهروم از
 قسم هم که بال بخیدن و در ارم جیل با اول مضموم نیانی زده و بار مفتوح و نام مفتوح باشد خوب
 کنده را گویند مانند خیل مترادف است پنجا که حسین به معنی خر کردن و در چنین آمده مودوی
 معنوی معنی خر کردن بنظم آورده حلقه حلقه بر او رقص کنان دست ز تن سوسی او
 خند بر یک که منم شده نوب حکیم از فی معنی که بخش منطوم ساخته جان کر و دشمن
 که شیرایت او ز منب تو خند مکرر کل سال پیغمبر خند آمده سرفه فرموده
 ملک کان در حساب و ادی قد سشن خند و دیده لوح ندیده که انرا با اول مضموم نیانی

زده چند باشد و آنرا بکند زبیر خوانند سخن اطعمه گوید هرگز نینده ام که است
 مخفی بوجود است چند را از جنوب باول مفتوح بنانی زده میخه صبت و حیوت است
 که هر قوم شد جنگ باول مفتوح ششش معنی دارد اول جمله و معنی بود و آنرا حقه نیز
 دوم قلاب را گویند عموماً و فلانی را که قبل بدان نگاه دارند نامند خصوصاً و آنرا حکم
 نیز خوانند امیر خسرو منظوم ساخته قوی ضعیف نوازی که بر نوازش بیابانک
 جنگ نه کوشش بل بخوار است سیوم چکان باشد چهارم سازیت مشهور این
 چهار معنی دارد حکیم سوزنی نظم نموده بران حکم است جوانان جنگ ریف
 جنگ در جام باده و در کوشش با یک جنگ و بهمانا که قلاب و چکان و ساز مشهور
 بواسطه خمیدگی حکم گفته اند پنجم کارنامه مانیت و آن کتابی بود متعلقه صنایع
 و دبایع تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده که از جنگ و آرنیک و الکلیون نیز خوانند
 حکیم سنای فرماید ای بنای تو و کار تو امروز جو جنگ و تا بخدمت تروی و
 کنی بخت جو جنگ و ششم میخه شل آمده و آن کی بود که دست و باز حرکت
 و کار مانده باشد چکان باول مفهوم دوم معنی دارد اول سخن و گفتار بود و خواص
 طوبی فرماید ششش بودن مکرر صفت و لیکن بخندانی که گویند که گنگی بهمان
 بهتر که در نرم افاضل زده استهای خود خیزی بچکان که نامعلوم کرد و عاقلان را که
 شاخ کلی یا خوب و سنگ دوم برجیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول
 مکرر متعارفان و نوک و بیکان و امثال آن را نامند چکان بخت باول مفتوح
 میخه اخیر کاست چکان باول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی خرج جنگ را نامند و آن
 تباری سلطان خوانند دوم معنی دارد اول خج و اول خج و اول خج و اول خج و اول خج
 باشد که باشد کور و غن بکجا کرده بالند و آنرا مانده و چکانی نیز نامند چکان
 باول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی مفهوم میخه سخت چکان است چکان باول
 مکرر بنانی زده و کاف عجمی نام کی از مبارزان نوزان است که بسیاری از اسباب
 آمده بود و ندست رستم گشته شد چکان باول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی

موقوف و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او
 ناپاک است باشد مولوی معنوی بنظم آورده سه حکلوک و حقه مکمل و می ادب
 سوی او منفرد او را می طلب چکله ای باول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی موقوف
 غیلوان باشد و انرا بنید میر گویند چکله باول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی و لام
 مفتوح و احنا نامه معنی دارد اول نام سار بست که بچک استهنار دارد مسعود
 سلیمان نظم نموده سه خرد را بر شاخای خم گرفته سخن پای باور از بر کهای
 خاک با یک چکله قوم بنج مردم و جانوران برنده مثل باز و جره و غیره باشد
 سیوم قلاب را نامند چشمو باول و ثانی مضموم و واو مجهول معنی بجا او باشد حکیم
 خاقانی فرماید سه نامادرش جان زخم کن دست به هر کز طلق خون ترا دست
 هم او فرماید سه غلامش خواستم بودن دلم گفت که این دم با جنوی دم مگر دجنه
 باول مفتوح یک اسفل را گویند و انرا جانده و فرود نه نیز خوانند چینه باول مکتوب
 روشنی دارد اول دانه باشد ثبات ریزه که خوراک مرغان کند و انرا جنبه سبز
 گویند حکیم ناصر خسرو فرماید سه مرغ جو بردام و بر جنبه نظر افکند به بحث بدو آنکه بخار
 رک سبیل را و باول و ثانی مکتوب و با و معروف معنی حیده آمده چند باول و ثانی
 مکتوب معنی حیده سال این لغت در ذیل حیده مرقوم خواهد شد فصل خاص باول مفتوح
 خانه را گویند و انرا خاقان و خون نیز نامند و ازین است خانه را که یاد گیر و و یاد حق
 و انگاه حمام را کلین خوانند امام مخفی زازی راست سه چون نف اتش فنا
 ازین مشرق تصاب زلف بنفسه دید از کله با سپین خاک باول مضموم گرفته
 شدن کلر بود لیست غلبه فید خون و معرب ان خاقان است حکیم انور
 فرماید سه و در غره خاک آرد در جلوه شمع که ریاسه تو با می بندد کوشش و علم را
 خام باول مضموم و ثانی مشد و محقق مرض باشد که است و خرا بهم رسد
 و انرا بدیه نام نیز گویند بهندی بیل خوانند خواهر عسند او کی ثبات سه هزاران
 بی خام کرده ز تو یک بیگ و زخم سنان است جنت باول مضموم ختم باشد شمع

واحدی فرماید بدوگان میفروشان کرد است هر چه دارم همه خدای منی گشت
 و هنوز در خفا زخم زده ببول مفتوح است که چون کسی سخن گوید یا خبر کسی نماید دیگری
 از سر و طعنه بگوید و آنرا خاندن نیز گویند و در شیراز و در نواحی سمنان و
 خیزه ببول مضموم بانی زده و با مضموم کوزه کوچک سرنک را گویند حکیم ناخبر
 فرماید سه درخیزه بماند دو دست برای کوزه بگذارد و دست بر لوز خیزه خشک ببول مضموم
 رفته دو معنی دارد اول بریم زدن دست باشد ببول بنوعی گلد و صدای بلند و از آنجا که نیز
 گویند مولوی معنوی فرماید ای تو ای سرنک شدی بهر عاشقان خشک زوی بهمت
 خدا دندی خودی کی مگر قی قیاب خدا و انبر الدین خشکی گوید من از خویشینم کم کاره ایشان
 شنبدم برین الف و گشت خشک دوم جایزه در شب و جشن باشد که مردم در پیش و فقیر بپوشند
 خنجر ببول مفتوح بانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور در میان رشته تاک زمین را خنجر
 زنند و گویند کن را آنرا بلند سازند و از سر طبعی دیگر خنجر اندازند تا یک زیران بین شود
 ببول مضموم و معنی دارد اول خم بزرگ باشد بر بروج و قسیمه گوید بکر و حبه کشیدم و حبه کشیدم
 برشتهای ترازو بکوشتهای گمان دوم گینه عمارت بود خنجر ببول مضموم به معنی خشک است
 که مرغم شده بر حسن را نیز گویند خنجر ببول مفتوح بانی زده چهار معنی دارد اول شود و ببول مضموم
 و نفع باشد حکیم سنای فرماید بهر مایس است مار بر کسب بزرگ که در از و حج گون
 مایس از سخت حکیم اسدی گوید سه زبان یافت گویند اندر سخن و بدو گفت گای شاهنشاهی
 مکن پس را انداز گفت بی شود و خنجر بکنول باسخ از سخت بانی مریم بود و سوم طرب و
 شادی را گویند چهارم به معنی ضایع و باطل آمده خنجر ببول مضموم زده و جیم مکور و با سه معنی
 دارد اول نیزه باشد حکیم اسدی فرماید سه همه آسمان کرد لشکر گفت بهر دست و خنجر
 خنجر گرفت و دوم بوی تیزی که از شبیه داستان و نسیم سوخته دجوان مرده شباهت تندی بوی
 خنجر خوانند و العلم عند الله خشک ببول مفتوح بانی زده و جیم مایس مفتوح خنجر خشک را گویند بنباه
 نیم کورده سه رستن بعد ازین بر کس بهمن کل سوری برون آید خنجر ببول مضموم گفته
 نبات لبس عجب زده بنباه و سه شود و در دست من مانند خنجر و ببول مضموم رفته باشد

و بالاول مکتوب نام نباتی است که از آبتاری حب الخضر خوانند خنجر باول مفتوح نباتی آلتاری باشد
 که هنگام مباشرت بسبب نباتی در حین نقش رذن از بین براید خندان و معنی دارد اول معروف است
 و دوم شریست از لواج حین حکیم اسدی بنظم آورده است نشسته شنبه حین بخند ان بودی که
 شهری بنودی که خندان بودی خنده خوش خنده را گویند که برکت اندودی اشهر از طرفت
 و هرگز کند شمس غری گفته است شهری که زند با سببان در که او ز قزویمت بر سر هر خنجر خنده
 خوش خندا و خان باول مضموم یعنی مبلک باشد او شناد رود که راست است باو بنویسد
 و خان حسن نوروز کو سپید کشان خندان مجلس و مکر مستخرکان را گویند خنجر بالاول و ثانی
 مضموم و معنی دارد اول معروف است دوم یعنی خوش و خرم آید خنجر به معنی خوش باشد
 موی معنوی فرماید خنجر ان قمار بازی که باحت هر چه بودش بی نایبش الا پوشش
 قمار نکر و خنجر بالاول مضموم نباتی زده و کاف عجب و دو معنی دارد اول گوشت و بیسوله باشد دوم
 عاشق زار را گویند و بالاول مکتوب مخرج سفید را گویند عموماً چنانچه او استاد گفته است خدای
 تیغ نرادر از زلال نموده بر بزم تیغ تو باز او خنجر سسر زلال و مناسب موی سفید را گویند
 خصوصاً خنجر بت نام معشوق شرح بت باشد و شرح ان در ذیل شرح بت مرقوم شده
 حکیم خاتمه را هست است بر کف از جام خنجر بت نمک بر رخ از باده شرح بت شکار سیف
 استواری گفته است مردم نادان اگر حکم داناسی بمنحه نوبان شد بی خنجر بت نامیدان خنجر
 بالاول مکتوب و معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی مونهای سر او سفید شده باشد و معنی
 نیز کسی سفید است چه خنجر سفید را گویند و سدر نیز را خوانند حکیم قطران نظم
 نموده است زلال زلال زلال زلال شمس قدیده در زلال شد خنجر سارا از بول زلال زلال
 این شعر فرماید صفت دانش مخورین خامکی نشان رسم نرآنکه طایفه نماید از
 بیان خنجر آرد و دشوره را گویند که جزو مایه است سازند حکیم سوزنی راست است چون بت
 خنجر را بدیدم بگو کرد بر خنجر خنجر بالاول مفتوح نباتی زده و کاف عجب مفتوح بلام زده
 نوعی از سلاح باشد که روز خنجر ساز از بول پیوشند و از ارجوشت نیز خوانند حضور بالاول
 مفتوح نباتی مضموم و اول معروف طرف و اطالی را گویند که غله در ان نهید حکیم سنائی فرماید

لیوان دشمن و دوست نازم خانه که خالیت از خشک و زهر ضرورم امام خاقانی منظوم ساخته
 نیایی چو خنجر می را که دوران سخت نبکا هشت نه بینی نان تنویری را که طوفان کربلار
 جنبه با اول مضموم سازد نم باشد و خیار کس افلا کو بنده را گویند عبید را کبابی بنظم آورده
 و زهرم تو که هیچ شایان عالم است نماید دستبازی خیار آن کند خنبد و خنبد با اول مفتوح
 و ثانی مکور و با معروف مشهور شهرت یافته را گویند شیخ نظامت نظم نموده
 نان دل که بیکدیگر براندند و در موضع گفتگو فتادند آن را رخنده شد بهر گو این پرده درید
 بهر سود با اول مضموم بسند و بسندیه بود شیخ نظامی فرماید که یکین از آن خوشتر داستان
 جنبه نیاید بر داستان حکیم اسدی گفته که بنده بطلک پیونده بهر بدلان کنج بخش
 میدان نیکو و با اول مکور به معنی فکند و مکنده آمده شرف سفزه فرموده که از باغ تو لاله
 می چیدم که از لعل تو شکری جنیدم خشک با اول مضموم نوعی لذت باس و دست است حشت
 که در ویتان بوشند خنجر با اول مضموم و ثانی مکور و با معروف و با اول مفتوح برارده سطر باشد
 و از اجنور بتقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی فرموده که بدان که انکیر شست و شمار
 بهمدون بنون جنور کند از و درزند و نازند جنبه آمده باجم غمی مکور و با معروف و نون و با
 مفتوح زده بدل فصل آن با اول مفتوح فریاد را گویند مینو چری راست که همی سال در
 اند بسری بر همه همه روز جانرا بگردن همی دن بود در غنا خم را گویند نیبا با اول مفتوح سخته
 را گویند و با اول مضموم معروف است و نیبا با اول مفتوح بنده زده نام کو بیت زمانه
 که بر و ماند مشهور است و نیز با اول مفتوح بنانی زده گویند که نام شهرت در نهندستان
 و بعضی برانند که اسم کرویه بود که در راه کثیر واقع است و بهر استهارد لاله و کینه ارد و مفتوح لاله
 اول طریقه بود که و نیبا در میان آن بسته کنند و از ابتلا دی و لغوی نیز خوانند دوم آن است
 که ساحران بنام شیخ که دشمن باشند سوزن بسیار بر دهنه بخالانید و افسون کنند و آن و نیبا
 و قبری کتبه بیاد نهند و چراغی را در زیر آن نهند تا آن حرارت آن بگذارد آمد خبا که و نیبا
 باشد آن شخص نیز بگذارد شش و را بد و زور بروز لاغور نزار کرد و تا بمرد و نیبا با اول مفتوح بنانی
 زده نه معنی دارد اول استخوان بهلورا نامند مختاری فرموده که بجای سینه و نان و بجای کردن

[illegible]

نکند بدندان کوسله شیر افکند دندان زمبیده سبزی را گویند که بعد از طعام بخورد دندان
 است که در زمان قدیم معتقد بود که چون درویشان و صوفیاء از طعام کنند آنچه جز فی طعامشان
 شده باشد یا نقد یا نقد یا جنس یا بنها بدندان مرد و دندان و دندان مرده و دندان حکم
 خاقانی فرماید که درین دندان بدندان مرد و تو جان و هم جای و کر همان میشود حکم سنای
 فرموده است مرد دندان است بایسته مرد دندان و دندان مرده و دندان مرده و دندان
 زن میباش حکم سوزنی فرموده است بدندان مرد و دندان مرده و دندان مرده و دندان
 باقر حکیم الوری منظوم ساخته که هر یک از دندان مرد و دندان مرده و دندان مرده و دندان
 باول مفتوح شایسته است سخن کردن بود و در زیر کمال اسمعیل گفته است تیر نایک نظم
 و در او بود و در زیر لب خود دندان ناتوان کند و بدین مصدر است دندان باول مفتوح
 و معنی دارد اول معروف است و دوم کنکر بود حکم خاقانی بنظم آورده است قری که بنام
 او طراز نواز اشاقاب سازند و نیک باول مفتوح است معنی دارد اول معروف است
 استند فرموده است ناری روی تو در دایره خط تو دید خون من از دایره بیرون شده
 دیوانه و نیک و دوم صدای را گویند که از ترم خوردن و فرسنگ با و خوب و امثال آن
 بدید آمد زلاله جانی راست است و در خون دیوانه را و نیک لب است خانه پر نشسته را
 شکی نیست بیستم و نقطه بر کار را گویند ملقا بادی گفته است قوی مانند ذنک و من
 جو بر کار بکودت بی سربای بکودم و بالول مکر حوی باشد که بدان سلتوک را گویند تا به
 از دست براید و آن چو بود کوزه و آنرا اجنان سازند که چون بر یک سگش یا نهاده
 روز گفته سربای بکودم و همین یار که بر دارند بر سلتوک حکم برسد بر یک پاک شود و آنرا
 باونک نیز گویند و شخمی که سلتوک را بدینک پاک سازد و نیک نامند مولانا ظهوری
 در دقت است فرموده است به بشری که عمرش کم میباید و اگر شد صاحبانی
 خان شده دانه نم کرده بروم پیش آواز غم و دندان دانتش فاش شده شهر را غریب کردم
 و طلب ذکی و بالوده بریدار شد و دندان باول مفتوح ابی را گویند که در چین فرد و چین
 از نیندی نخ نه بند و نیک سگال گفته است حلم لا مانع عین من بیتا بنیت ابی کنت سگال

از سر وی ز رخسار و لعل با دل مفتوح بنیانی زده و کاف عجمی مکرر اید و احمق و دولت دینی
اندازم را گویند شمش خرمی فرماید سه جایگزین نیست و ز ممالک شاه ظلم و ستم مفتوح و لعل
و با کاف عجمی مفتوح بنیان ترکی رو برو نشین را گویند و نه با دل مفتوح صد او تداو و مرصه را گویند
که از رعایت خویش و نشاط و ذوق از آدمی سرزنش میجوهری نظم نموده و تا توانی شهر یار
روز امروزی مکن جز یکی دهم خرامش خبر مگرد دل و نه نکال اسمعیل است و جانش ازل را گویند
را گویند با طبع تو غم طبع غم از از نشاط امان بدیدارید نه فصل از بنیاد اول مصوم بنیانی زده و با مفتوح
موی زار باشد و انرا درم در نه تیر خوانند همیشه بقید نظم آورده و دلم تو که این بجا بخوانی پس
رایس کنی جوید زن شمش خرمی گوید شمش زین دور بخوان باد که از خانه بر ختم بیع زینت بیخ با
اول مفتوح بنیانی زده سه معنی دارد اول چشم بود و آن مودت است دوم به معنی ترک آمده انرا
بنیازی بول خوانند شاه در عی شیرازی راست و رنج بارخ استین از عشق اوست
میفرزد روز شب از طالع سیوم مبارزی باشد مولوی معنوی فرماید سه گفت من خشتین
نبیدام که حبت چون سبب دل و دوا کردن جلست رنج با دل مفتوح بنیانی زده خرامی از
روی باز مکرر باشد میجوهری راست و دوشم قح بنید بونسخه بنکام صبح سلف
جوشن ریخته رنگ باغ اول بنیانی زده و کاف عجمی هفت ترک را گویند رند با دل مفتوح بنیانی
زده شمش معنی دارد اول به معنی برایش آمده دوست ازاری را گویند که بدان گفته خوب را
راشند و هموار سازند و انرا زنده نیز گویند حکیم خاقانی در مدح پیر خود گوید زنده مرغ زنده
که سوش کند سر جرج کند ساقی از رحل انسان او دوم سخن بنیانی مولوی معنوی فرماید
گرفتار کند بزرگ چا اما نیست بهیچ مسجد را سینه زنده تر و سیوم خوشبوی را خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده و کی جو شمش تباب کن جو شنبو نهال کی جو ابر مبارکی جو برق بخند به بند باد
ایل جان سباز خان عدالت تو جان قزای بروی یکار باده زنده چهارم کردار نامند و خاک
زنده یعنی کردی که از خاک براید و ستاور و دی بنظم آورده و چون تو فیه از دست تو و فوج
نستور کردی از دزد مشک غایب اند سیف رسوئی فرماید سه سمند را باد و در تو بهار زکافور
چو دوان خاک زنده پنجم به معنی زبون و تراشیدن و زردیدن آمده مولوی معنوی فرماید سه

نفس موسی نیت لایق زنده قدر صاحب هوش را عقلی دهند ششم خبری باشد ز محنت مما نیت بلبل
و ناپدید یوسف اندر و بالذل مگر ز یک و مجیل ذریه یک باشد و از آن که هر کس کویند خوار و حافظ
شیرازی فرماید سه پنج مادی جرقه زنده شایب خوار بر سر که روز حشر عثمان پسر عثمان رود
زنده بالذل مفتوح بنای زده چهارم مع دل و اول دست افروزی بود مود و کرانرا دوم بر یک عظم
کویند معنی بخاری نظم منظوم ساخته است همیشه بود نعمت را خورنده چه از او بیده چه خود و چه
زنده سیوم تمام کیا نیست بهاری که اگر حیوانات خصوصاً کوسبند بگردن آن فرود شود و الوعاش
گفته رفت ماه روزه بازار مرسمند تا کوسبند از دم فری کم بر نده چهارم جری باشد سیاه رنگ
رنگ بلبل اول مفتوح سه و یک معنی دارد اول معروف است که نون باشد دوم حصه و غضب
باشد حکیم سنای فرماید سه اندک خال غم غم کنه دارد تا شوی شاه خوار بر خوار چون زرت
باشد از او جوید رنگ چون بوی مجلس از تو دارد رنگ سیوم به معنی غیب آمده هم رو
فرماید سه نفس نیست آنکه کوفدین دارد لا جرم چشم رنگ بین دارد چهارم رنج
و محنت بود هم حکیم سنای فرماید سه آنکه بی رنگ زود ترانی رنگ به هم تواند که در اوت
بیرنگ به پنج فوت و زور را کوبید او ستاد و عفری گفته سه بعد ز همان حاتم خجک داد
بیرنگ در آگاه را رنگ داد فخری بنظم آورده سه مبارزی که بروی و جیره و شسته رنگ
خونگی نبوه در میان بست هزار ششم جان نایب حکیم فرماید سه هم آواز خدا
هم زور و کرم بیکد رنگ بیکد است بر کد او ستاد و عفری می گوید سه چو آمد که آوا
زن فرزند بیکد بر کشش ادنیاز من دوزن دوان خانه بنهاد پس بهر گفت کای
شوی فرمادرس اگر شور بای خجک آوی به هم حسی باشد که برای بنای بکلام داد
او ستاد و فخری گفته سه کار ذاتی پیشتر کم داد جمله بارکش کار ذاتی دیگرم بخشید حتی جمله رنگ
هستم ادرا کوبید شش نظامی نظم نموده و زدن سکنه رجا نیت جن سه یکی آنکه
نیز آن بگو شد سخت که بر نهند از ایشان ستانند حشر و دیگر آنکه شصتری آید رنگ
دو دسته زنده تیغ بروی رنگ و به هم به معنی نفع و فایده است حکیم خاقانی فرماید سه بوی
از شدم قانع و عید نام که بهج رنگ مال از تو بر که بوی نونه و هم زنده و رویشان کوبید

از تبرالدین اخگرانی فرماید که از آن پوسته تو زنک آید از خدا و در که ناگویند این مرد خدا
 از خسر و بنظم آورده که اگر زنک پوشان بجایگزینک شد مردی چنان باشد که از خاطر و دو
 مردن دارد باز هم طرز روشن و مانند شبیه بود حکیم از رتبه منظوم ساخته است بهشت یک کل
 مشکبوی بهر تن زنک و چو شکل برون برسان کشید اشکال و از دم نیکم بی را مانند عقیقه
 نوکی به در منظره نیک و شراب فرموده که از آن شراب سقا نش خدای خود بیک
 کند اصل نیز ترا بدیده بهر عزم زنک حکیم از رتبه گفته که زین زنک
 چو زنک لاله کند نیز سبزه درستان به سبزه هم به معنی مکر و حیل است به رفیع الدین بسالی گفته
 که زنک عارض و دستان زلف بروی دل که است مبار جادو و دهر حلیت و زنک چهارم
 هم رستن بود یعنی رد بیدن چنانکه به معنی رسته و خود زنک به معنی خود رو باشد حکیم نام خسر و
 فرماید که زنک چو خوردن گرفت لاله خود زنک به پیش نه قبول خورده دارد و در آن پاتری
 به معنی خوبی آمده مولوی معنوی راست که چو کم نشود شکست چون بد نشود زنکت به بازار
 مراد بدیده باز در مراضق پیش نرود هم خوشی بود دوستاد فرخی فرماید که بهر است قون از
 درد بهر است گرفت که همه را نر شده از خون خداوندان تنک زنک ان روز عی کرده دانی
 زنک بود چو بر لایم کی سبزه بگرداند زنک به معنی خجالت آمده کمال اسمعیل گفته که
 زنار که اخ معنی افسوس بود پس او جهان روشن که زنک دارد از دلای بیخانی بهر هم خون را
 گویند امیر خسرو فرماید که شایان که بکنه بر سینه زنک به شمشیر کشیده زنک بر زنند نوزد هم اونی
 کار است که بستم مابعدک باشد بست بویکم نرودیم بود بست و دوم قمار را خوانند بست
 و سوم خداوند دانی باشد بست و چهارم بهر را نامند بست و پنجم حلال را گویند بست و ششم
 نقد بود بست و هفتم شیرین کار را گویند بست و هشتم جلاجل است بست و نهم چشم باخیات
 باشد که و یکم خیانت را گویند زنک فردوس بهر را بر نیم کر را خوانند فصل از تاج بلال
 محمود حیرت رده که سبزه باشد که دینه و برنج را گفته در میان آن بگرشند و در رغن بریان
 کند بهر را راست که چون قلبه برنج است نوز تاج بهل و در عیش خوش نه در عزم داریم او گویند
 کاف از تو نشیند تاج بهر بیدد زنک به حبابی است که در دم بکشید زنار زنند و بکسر لول و بکون ثانی

نام برده خانه ایست که از بیلوی سفیدان گذرد رنگد مایع اول و سکون ثانی و فتح کاف و عجم
و او معروف و تاد فوقانی زندیل را گویند از کتاب زند بر قوم کشت رنار هر رشته را گویند
عموما در سنگ بیلان دانش پرستان که با خود دارند خوانند خصوصاً این خرسه و فرماید سه هر سو که در
نیمه دین مبارک یک سالان بود در فلک جبل المیتین بر جای زنار آورد زیر و زبیل بلبل مفتوح
بنانی زده دومنی دارد اول جابر خوب مربع باشد که میان انرا از بیلان بالور با جرم میافند
و انرا بر خاک و حست در ارمغان آن کرده چهار گوشه انرا بگیرند و از جای بجای میسازند و برای
کار و بار حست و چون خاک بکار برند حکیم از زنی فرماید سه توان برون هنوز از جای حاکمش
دریده زهره سگری بر نبرد عصری نظم نموده سه ز سمنان رذن روستای طبع هنوز بهی
گشتند و بای کشته بر زبیر و دوم زدنک باشد و انرا از رنگ و راج نیز گویند و شاری
ز بیلان خوانند زبیری با اول مفتوح کشته بزرگ را گویند زبیل با اول مفتوح بنانی زده با
مفتوح و غین مضموم ان باشد که شخصی دمان خود را بر باد گشتد و دیگری دست را جهان بر
دین ان زند که باد جدا کرده از دشتن مجید و از اسود زنگید و زبیر و بزرگتر گویند مولانا مجتهد نظم
نموده سه زبیل رانه رسبلی بخورد و کار نیکو کردن از انرا کردن است زنبوره با اول مفتوح
بنانی زده و با مضموم و او معروف در او مفتوح و اختا شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند
و ان معروف است دوم بیلان نیز باشد سنج نظامی نظم نموده سه زنبوره نیز زنبور شش
شده این سنگ را روی ریش سیوم نام است که مخصوص باشد با بیل هند و انرا انگرد
زنبور با اول مفتوح کلی باشد در از لغابت خوشبوی و محرب ان رینق است و اکنون زمین
اشتهد دارد کنکره کنکره کنکری نیز گویند حکیم برای گفته سه پس کند زهره ساز را بر کاره از بی حس
این مبارک سود و دجک در باب زنبوره سه غرک و نای بر لب زنبور چهارم نام خسته از سکه
بود و خرسه و راست زنبوره خرد کاه برور بر زنبور خانه در افتاد شور پنجم نوب کو جک است و انرا
زنبورک نیز گویند ششم کرده انبوه را خوانند زنبور با اول مفتوح بنانی زده زبیل را گویند سنج با اول
مفتوح بنانی زده چهارم معنی دارد اول سنج و لایع باشد حکیم سوزن را است سه نین و دوسر بنانی
تو خوام بنظم کرد و آنکه فروزم بره زنج و سخره از صبح تو کا خرد در پنج در گرم بهر چند و دوزی لدره سنج

نامزد و در هر پنج را گویند شیخ او حدی در صفت طهارت که در شکم باور باشد بنظم آورده دست
 برادر رنج نیز از آن رنج از تحت خیز که با نو بسیموم گرمی بود که از رحمت برآمد چهارم موی کردن و نوج
 نمودن را خوانند حکیم قطران بقصد نظم آورده سیمینی زخم ترنج نیمی لشکج و اشکج جو عقیق را
 دوم ترنج بسیار عیان کشیدم و دیدم رنج بکشم نشد بماند در سیم رنج و با اول مضوم چ
 مانند رنج با اول مفتوح نباتی نموده ویم در غمزد و مضوم نام جمع است که سیم و زرا بدان حل کند
 و کردی گفتند که نام کیا هست رنج با اول مفتوح و معنی دارد لعل در دندان و زجر باشد این همین
 نظم نموده همان گفته با فضل کاد میت بای بسکه کشد رنج زجر بودم توچه و موی بود و انرا رنج نیز خوانند
 خواجه سین ذکر یافت و یاسیم عجمی زن فخره را مانند داد و خسته و رو سپه و غیر نیز خوانند رنج با اول
 مفتوح و معنی دارد اول مورد است دوم لپه باشد که بر سر قلبه نصب کند و با اول مکرور و
 صدای را گویند که از زدن انگشت ایهام بر انگشت سیاه برآمده رنج با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد
 اول مورد است و انرا از نخدان نیز مانند دوم مطیع سخن را خوانند عمو مالک اسمعیل بنظم
 آورده س فلک برابری هست تواند شد بیرون فلک رنج نمودن لسان آوردن مالک خجسته را
 کوی همانند بر نخدان ناز این ترنج مردم پیبوده کویت و سخنان خالی از معنی را گویند و نیز
 خنجر و زکونش معنی گفته از رنج نمان کرد محاسن کیار اهل رنج را در محاسن هر کارد و رنج
 زدن کتابه اگر گفتن سخن پیبوده و به معنی باشد خواجه حکیم سنای ضمیمه نظم نموده س این
 ایلهمان که بی سبب دشمن من اند پس لوالعقول باده در اورنج زنده زنده با اول مفتوح نباتی
 زنده رنج معنی دارد اول نام کتابت است که از دست دعوی میکند که از حق تو بمن نازل شده
 حکیم خافیه فرماید س انش زمن بیبهفت دم که از ند خوانم دیدکم بصف زمن بیکخت هم کر امل اعلان
 نسیم دوم اسم بهلولی باشد قوارا و زبر سحراب بن رسم لویه در سنس برغم شست کشت
 و او را زنده و زنده رام نیز گویند حکیم فردوس راست س خردسان بر زرد و باز آمدند بیکخت
 فرماید و کار زنده از من نیست حکیم فردوس که با شهادت مرقوم است چنان مستفاد میکند
 که زنده نام بهلولان است با اول مفتوح باشد چه باز آمده قافیه کرده بهلولان را زنده زرم
 میگویند و چنین معلوم میشود که با اول مکرور باشد اعلم خداوند بسوم این حجاج را گویند حکیم

سنو در است سه چون خاطر من بدخت مدحت تو را ند فرزند با سوخته تر باشد بازند شکسته
چهارم بمعنی خواب آمده که بر بلای خوب دیگر نهاده باشد بر ما که دانند تا لذت التشنه را بدو جوت لا
زند و در ترین را بازند گویند پنجم در سخت موز را مانند دانرا تباری التشنه سوزن قنطس خوانند و در
عربی سر و ست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی بجانب کعب است ریح نامند و
بالول مگسور هم بعرض قیوم جان باشد و ازین جهت است که فی حیات را زنده خوانند زنده استارند
و ستا بالول مفتوح هر دو لغت بمعنی بخت زنده است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید صرا
همت چو خورشید است در شاهنشاه زنده است که جوش زنده است و سر عیبت برانش حکیم
زنده فرماید سه بر نهاده اند زلف از دشت به که هشت نمودیم در شب به که زمان نبردان
زنده بودم نشاید که بخاری این هر دو سر زنده در بالول مفتوح بنماید زده حال را گویند که ضد حرام است
زنده بخت و زنده خوان و زنده دانش و زنده دلت بالول مفتوح دو معنی دارد اول تا بجان از دست را
گویند ثان جماع را محبوس نیز خوانند است و طوطا نظم نموده سه در توشا محراب روح خواب
نوکشت به چنانکه باشد محراب زنده خوان التشنه و در بیل گویند چهری راست سه صلصل
زبان بر جوین راوی شود زنده بخت و زنده خوان بر بیدین شاعر شود کمال اسمعیل فرماید
در ان میان که ذوالخ کل و بخت که خزان را درم بر زنده خوان بر سنان حکیم از زنی بود صفت جهان
نظم نموده سه بتلی الله زاری روی ماند فراخ هر یکی را زنده بخت تنگ در کرد و بر حکیم سوزنی
گویند سه نابودیم را نام بیل زنده ناف بر مدد افاق سخن را نظم مدحت باور زنده سخی بالول مفتوح
نبانی زده و با مجبول و جیم عجب مگسور باشد ریحانی که از ارباب سفته یافته باشند حکیم خاقانی
در صفت بهار گوید سه چون باورند جی که بر کشد بهر خاک خاره سندس خزانرا افکند حکیم سوزنی
فرماید صنبای میخت بود گفتن سخی به از خلفت گرفتن زنده سخی زنده زنی نام موضعی است در کنار
نیشابور زنده بالول مفتوح نبانی زده بمعنی دوم زنده است که مرقوم شد و بالول مگسور پنج معنی
دارد اول بمعنی مروت و انرا تباری می خوانند دوم فقیر در دیش را نامند مولانا عبد الرحمن
خامی فرماید سه و دیگر ناگه کی بر آگنده زنده زیر حایه زنده گفت که این حایه سخت خلاقان است
گفت است ان من خشن رانست سه چون بجوم حرام و بدم وین حایه لابد نباشد م

بدین سیوم نام رودخانه ایت دان برنده رود اشتهار دارد و اشتهار دارد و خراکالی فرماید
 معنی تبا و بیابان سرود که زیرم زبردیده صدزنده رود اشتهاد گفته است لب زنده رود و ششم
 بهار و زنج و دستان و می خوشکود چهارم به معنی نرگ و عظیم بود حکیم فردوسی منظوم ساخته
 یکی زندیل است بر کوه کنگ و اگر با صلاح اندر آمد بجنگ امیر خسرو فرماید سر فلک
 برده است زنده بیل کوه کران را بقیامت دلیل پنجم نام یکی از پهلوانان تورانیست که رستم اوز را
 یک شت گشت و اسرا زنده زرم تیر خوانند زنده زرم یعنی آخر زنده است که مرگوم شد
 حکیم فردوسی گوید چو سرباب را وید برخت زرم نشسته بیکه است اوزند زرم زنگباری
 صنع باشد از صنوبر و انرا خسته خسته نیز گویند و تباری را شرح خوانند و بهندی زال نامند
 زندک با اول مفتوح نیانی زده که را گویند که با حکام کتاب زند عمل نمایند و مورب این زندی است
 دان کا فریاد زندک با اول مفتوح نیانی زده بهج مفتوح دارد اول ولایت زندکبار باشد دوم
 جرکه بود که بر روی این دشت و امثال این نشیند و این معروف است سیوم زبردترین
 را گویند حکیم سوزن این سه معنی را بقید نظم آورده است ای ملک مشکبار نو از شیر دازم بر بر روی
 روم سلسله میو بند زلف زندک آیین تو هم شدن از زندک سوی روم فایز و از بند علم و عقل
 زندک بی باوه جز زندک بدی بدت بدیدند این باده قحج باوه جز زندک به چهارم زندک بزرگ باشد
 مختاری است سر ملک بر و ارجون دل دشمن بدی بای بازت کند از دیده نور
 پنجم جرکه را گویند که بر کوشهای چشم هم رسد و انرا پنج نیز خوانند و تباری انرا ارشن نامند
 زندکان با اول مفتوح نیانی زده دکان عجمی نام شهر است از ولایت اوزبجان و مقرب ان
 زنجیل است حکیم زباجی فرماید زندکان بدان مردوشن خمیز و تیر سر سر از زنده تیر
 با اول مفتوح نام پروه ایت از موسیقی زندکان رود نام ساز است که زندکیان در روز خجسته
 می نوازند شیخ نظامی فرماید خور یکی در آمد بر گانه زنده زنده و درونی بهرام سرود دوم
 رودخانه را گویند که از پهلوی زندکان میگذرد زندکان و در لعل با اول مفتوح زندکار را گویند
 زندک در اندام با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ابرار است حکیم فردوسی فرماید بدست و کر زندک
 شد در و ان بر و انجن گشت کند اوزان زرخان با اول و ثانی مفتوح و دیوشنگ و زار بود

مانند سربستان که از زیر کلهی او بخت باشد ز نهند با اول و ثانی مضموم منعته اراست بود
 مولوی معنوی نظم نموده که ز کس ز نند شد مجاوره میگرد و کارهایش معمولی ز با اول
 مفتوح ثبانی مفتوح دو معنی دارد اول من خوشتر بود دوم گرمی باشد سیاه و دراز که خون
 را بکشد و از نو آید نیز مانند زرد و زرد و دوجبه نیز گویند ز نوب با اول مفتوح ثبانی مضموم و دو جبهه
 و نادرتهای مفتوح مویه و ناله سبک را گویند که در هنگام گریه بکند و از نو آید نیز مانند و بیاری
 خوانند ز نهار با اول مضموم معنی دارد اول امان باشد مختاری بقیم آورده نهان کنند
 بزرگان بختش اندر ز نهار و بندگان ز نهار حوزده را ز نهار حکیم سوزنی فرماید که گروه بقیه
 و دانش غدارش آب که در پیکانش آید ز نهارش آب دوم عهد و پیمان بود و خواه سلیمان
 ساجی گوید عهد ز نهار بود میان من و عهد من مشکن در نهار فراموش کن
 سیوم معنی آید امیر و خرد فرماید ز نهار که آن بند قیامت به بندی گزنا کس بخت
 بر اندام بر آید چهارم امانت را گویند حکیم اسدی گوید زمین را به بختند که یار نیست
 چو نبرد از نهار نیست که از تخم جرس دی ز نهار یکی را بیل باریانی هزار پنجم سبب
 و پنجم را خوانند شکایت را نامند این هر دو معنی شش سعدی شیرازی تبریب نظم
 نموده ز نهار که که از تخم دوست به پیش بکانه ز نهار کند بهنم بر نهار باغده هم بهنم
 فرماید ز نهار از قرین بد ز نهار و قنار با عذاب النار هشتم جبرست و افسوس بود
 حکیم سوزنی فرماید خورد ز نهار بر احوال خویش بر احوال خوش را نوبران ز نهار خورده
 نهم معنی شتاب و عجل و آگاهی آمده ز نهار خواه امان طلب و در خواه را گویند
 و ز نهار خواه مشکن را خوانند ز نهار امان خوانند این دو معنی را حکیم سوزنی
 گفته که کس ز نهار خویش اندر ز نهار خورد ز نهار است دوم نزد لوی بهت ز نهار
 توأم الدین بجزری گفته که هر که ز نهار خورده ز عهد تو گشت بسیارش بعالم خوشتر
 دهم ز نهار دار امان دهنده باشد مختاری بقیه نظم آورده که بعد از وقت نهار
 داری روی بهیچون با خلاف آورده شد بر جان خود ز نهار خور ز نهار با اول مضموم ز نهار
 را خوانند و از خوانی نیز خوانند و بیهیچ لوی این خوانند شهاب الدین مهنه راست

از یزید بوی خوابان است لذات فلان نکر از بیان است فصل مایع زنده بادل مفتوح
 بنفشه روزه به معنی پاره بود زنده باده را گویند شهاب الدین بغدادی فرماید که از هر نوید
 همی سوخت روزگار اکنون مرا چو آتش غم سوخت چون نوید هم خانه ما با من کرد زیر زیر
 هم خانه ما من کرد اندرند هم او گوید که زودم چون مرقع صوفیت بهاره باده و زنده زنده
 حکیم نوید گوید که بخت سخن کجا بانی اکی از دست زنده من و بادل مکر چری بزرگ و
 مهیب باشد مانند زنده بیل مولوی معنوی فرماید که هم موی ابرش هم پنهان زخلق که همی
 گفت این کدای زنده و نطق و در زنگ و در زنگ بهند شاه زنده به معنی نقیر مرقوم است
 رنگ بادل مفتوح بنفشه روزه به معنی دارد اول به معنی نخت از رنگ است یعنی کتاب مانی
 که مشتمل بر رویه بر تصویرات و نقاشی که اختراع کرده استاد رودک فرماید که ان صحن
 چمن که از دم وی به کف دهم کرک بابلک است اکنون زینهار مابوی طبع بر نقش و نگار همچو
 رنگ است و دوم چنین و شک را گویند که در اندام دروی مردم پیدا یابد و از آن رنگ نیز
 خوانند سیوم طره باران بود و در بعضی از رنگها بادل مکر و باده مودت مرقوم است فصل
 سن بادل مفتوح به معنی شان است حکیم النوری فرموده که در نظم این قصیده حکم درج کرده ام
 یعنی حدیث خویش کرین سان و اناسم ستار بادل مفتوح و معنی دارد اول تک باری را گویند
 که کس در آن با پیشه و مکر و شرف الدین فضل الدفردنی راست است که صاحب زر و ملکس
 قناد و خجالت محبط بادل و دستش نمود بچو ستاره استاد و نخی نظم نموده که چون بر رنگ
 دست نوازیاست که بخت پیش چون بر دست دگر تخت ستار است و دوم عاشق را
 استاد عسجدی فرموده که ز تبار کیه کیه و در اهل فضل را به جوان که سده به طاقت
 ستاره و بادل مضموم زن بسرا مانند و از آن تیرگی کین و بهندی زر کران مانند ستاره بادل
 مفتوح و معنی دارد اول سوش بعد دوم به معنی بسیار آمده و از آن استاد نیز گویند سن بادل
 مضموم مانا روزه به معنی دارد اول ناختن چهار پایان باشد دوم مای را خوانند و از آن اسم
 تیر نامند مولوی معنوی فرماید که مایه شوش عارض طاق طرب هر کجا که خف نبی بریم
 است سیوم سراج کردن و ام از سراج کردن است استاد و نخی فرماید که غزم تو

برادر زن کردن بود حکیم حسای فرماید به لطف و مهرش بگاه و راحت برنج غم زد و اینده کشت
 حسای سیخ بود با اول مکتوب و جلیل و دایره و دف و شطرنج را گویند که در فصل سین از باب را
 مرقوم گشت سیف الملوک گفته است ای شاه فلک مرتبه خورشید سیر بر خلیت بنقا خانه
 بگاه زد و کیز آورد و سر و بامیه در و دندان خوب بگوشتش شده سخن و فرطوم و غیره سیخ با اول
 مکتوب نام جانور است که اندکی از کوس برک تر باشد و از بوشش بوستین سازند حکیم نام
 خضر فرماید به نیم اگر چو بود چو رود باو سیخ سیخ را بدار سیخ سیخ را بدار اول مفتوح
 نام قلو البیت در نواح موصل و دما بکر که تولد سلطان بنو در انجا واقع شده حکیم خاقانی فرماید
 سیخ برود و یک سیخ ماند و آنکه چون بگیری بصورت سیخ را به که سیخ سیخ با اول مفتوح
 و معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوس فرماید به نه از رنگ ماند
 به وی سیخ سیخ و بولاد غیبی دیده دوم سنگی باشد که بدان جزا وزن کند سیخ با اول
 نانی مفتوح به معنی جگر و یرم باشد جگر و یرم را در غدا و سیخ خوانند سیخ با اول مفتوح
 بخانده و جیم می تنگی نفس باشد و از تباری صبیق النفس خوانند منصور منطق گوید
 از غم غصه دل و شمت باد گاه در نایاک و گاهی در سیخ سیخ با اول مکتوب معنی دارد اول
 نام ولایت است از ملک هندوستان که مشهور و معروف است و دوم خوانده را گویند حکیم
 المنطقی این هر دو معنی بر تشریف فرموده است شناسند بیکر همه هند و سند و بسیاری
 از روی نظر گفته میشود که اگر من این کار کنم از بشت بد رسنده آمده باشم سیوم نام رود عطی
 باشد که در میان ملک هند ولایت سند واقع است سیف اسفندی گفته است سند سخن در
 بهولی مدت نوشند مرغ جزا نوازی خدمت تو دام سند و معنی دارد اول معروف است
 دوم تنگی این که با میخ بر نخه در بد و درند تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را از لطف خود خبردار سازد
 حلقه بران تنگ این که از اسندان گویند نریند شرح این با حال در ذیل لغت حلقه بر اسندان
 رزن برود دوم که بمشکل است از نجات مرکب یارسی و غدا مرقوم گشته حکیم خاقانی فرماید
 در ایوان شاه در و شتر را فلک حلقه ماه اسندان نماید سند با اول مکتوب نام کتاب است
 در فصل و بیاید و حکمت علی که حکم از رت باط است و فرموده است اگر کسی بر دروغ نهد

پیش روی او ناز می باشد و اخبار رسیده به هم فرماید که که بند شهر مارا بنده می رسند باد
 تنگ که اندر دوشخار باشد شاعری سنده با اول مفتوح به معنی سندر و شش بود که بعد از این
 مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی فرماید که مشوایم اندر سولی فرسوس بیکه که سنده است و یکی
 انبوسه با اول مضموم خوش صورت و صاحب جمال را گویند و با اول مکرر جرم زاده را گویند
 سنده با اول مفتوح ثبانی زده و با اول مفتوح و را و مضموم و را و مجهول صحت است از و تنگ
 که از آن روغن کمان برند و آن شبیه باشد بکاهی شیخ نظامی در نموده به نبر بر تخته
 نزد انبوسه به نهان شد گفتن سنده و سنده با اول مفتوح ثبانی زده و با اول مفتوح
 معنی دارد اول گفتن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید که تر و خولی و جلدی کلیم و سندن بود
 کنونت کلیم و دریده شد سندن دوستانه عنقری نظم نموده سکر فتم بجای رسیدی زلال
 که رزمی کنی سندن و جاحله و سندی دو سنده کر که را گویند که سندن بر زیران هند و بر جاح
 جاحی راست به ابلجی قدر تو بر بام سپهر سندی خیز که بر دین بگرد و دوم احمق و ناسا
 عقل بود رفیع الدین بشیرازی گفته که جان و شیر از اهل منصب او از من بی خرچ
 میرسد بیکوشان رسیده است بهوش سنده شان کدنت از که می بسیم کشته
 کوچک را گویند که زنی بر تار ساخته با را بر گشته نه بر ترک برند سنده با اول مفتوح سندن
 اینک آن بایند مولوی محتوی فرماید که سر را کنده ام نیک ترا سنده ام تا تو را اگر زنده ام
 خرم بکام مده سنده با اول مضموم و ناله مکرر و نرا و منقوط زده سیاه دانه را گویند و آنرا سینه نیز
 خوانند بسجی الطور است که حوایان تنگ تخم حسرت اگر تا که بر بستر از غایب حال دارد
 هم او فرماید که تو خواهی که چشم به شیرین نماند بهیچ جلوی سر تخم محنت منتقار سبستان
 و سن بر و دین مفتوح بهر و نون زده سخن عرفی باشد مولانا طاهر الدین نظم نموده
 در آن زمین بند مرغ ترانه سبستان نظمت ولی سگری سنده با اول مضموم ثبانی زده زنی سیاه
 بود و در یکی از رنگها به معنی اکو سیاه مرقوم است تنگ با اول مفتوح به معنی با اول اول
 است بهر و دین و قار باشد سیف و سغری فرماید که بر صیغ ملکن ای ترک تنگ چشم بهر و دین
 ریجانی گفته که اندر حکیم آن سنگ نو کرد سنگ تنگ بهیچ لا کرد و در حوت مایض و سنگ

سنگ سیوم وزن باشد شیخ نظامی گفته سطحی از مخانی ز تاراج رنگ به هر سو و ستاد و در
 سنگ سنکار با اول مفتوح بنانی زوه به معنی همراه و رفیق باشد مثلاً چون دو کس با هم همراه
 روند برای هم سنکار بگویند یا باشند سنگ شکن و معنی دارد اول نام خدا است دوم
 نوعی از خرم باشد و از آن سنگ اشکیک نیز خوانند سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب
 خورق پر دوام بود مخاری نظم نموده و سنگ انداز خمر و دانه به خورشید شراب
 زبید با غما فالری غزوه به سنگ انداز و زمانه بر دشمن شاه دوم عشرت و
 عیش و سرگشته را گویند که در خرمای ماه شعبان کند و از آن کلوچی اندازد شاه دوم عشرت
 و عیش و سرگشته را گویند که در خرمای ماه شعبان بر غنایان نیز خوانند چون بلا خط و امدان
 ماه رمضان شراب خوران در سه چهار روز در آن شعبان شراب بر طوامن قاعده میخورند
 برین واسطه این عیش و شیر و گشت انداز سنگ انداز نام نهاده اند حکیم خاقانی فرماید
 سه آریس یکماه سنگ انداز در جام بلور عده داران ز را نرا عجله با بر ساخته حکیم الوزی
 فرماید سه ای زجابت شب هشتم دور سنگ حرمت ما دور سنگ انداز و چون در راه
 شعبان ناکند هم و کوزه شکستن مخاران و شراب فروشان به سنگ و کلنج بکنند بانی
 بانی است ماه شعبان را سنگ انداز و کلنج انداز گویند و مستند بقید نظم آورده صفایا
 منع طرب و رصد بر دار است نه آنکه شعبان ببرد و اندک سنگ انداز است به معنی نیشابوری
 راست سه تا سنگ انداز یا سیمین بران سازند عیش و بر طل سنگش حواهی با تعجب
 سیمین کد سیوم سوراخها که در زیر کنگره قلعه های ب رند تا آنکه دشمن نزدیک قلعه
 اندازان سوراخ سنگ و خاک و امثال بر سرش زنند مولانا محمد عصار گفته سه ز سنگ
 انداز او سنگی که جسته پس از فراموشی و سرکوبان شکست شکست لاک پشت را گویند
 شکسته نمک باشد حکیم خاقانی فرماید سه شاه جهان نظم غر و اندک تا سحر من نایل بهر کو
 کا و انداز از عرفان بهر که چشم عوام سنگ چون بود است به سنگ دل آفتاب فرق کند
 زین دان سکوزد و سکوزک نام مرغیت که سنگ بریزه غدا یان باشد بهر ب ان سنگ از ج
 است به حکیم سنای فرماید سه هر که در دنیا برادر مسجدی از بهر حق باشد ان مسجد لبان

استان شکور از حیثی خانه ساز و مراد از هشت پست یک قلمن ناطق شد نفس و حس
اول مضموم و دوا و چهل کرد و باد را گویند و انرا بتاری بتاری عصاره خوانند شکور بالاول مفتوح و
سجده دارد اول شکور است که مرقوم شده دوم باد ریشه و وک را گویند و انرا بتاری فله شکور با
اول مفتوح و دوم مفتوح اول فله را گویند و انرا شکور نیز خوانند شمشل فخری فریاد می رسد ز فیض دست
لوکر بر سر میاید همه لای باد زاری شکور دوم غلایت که انرا شکور خوانند شکور و شکور بالاول
مفتوح بنظر زده و کاف بجای مفتوح میم نده و دومین دلد اول همراه و رفیق و افضال و امراض و
کس باد و جز بود با هم و انرا الکس و ستار نیز گویند خواجهمید لومکی راست و حشمت روح این
نقش را اند که یکدم بر مثل به حفظ جان بر کالبدان طوطی شکور شود و زبان هندی هم به همین معنی
است مخفی دارد و دوم نام جانور است بر نده شکور بالاول مفتوح بنانی زده و کاف بجای مضموم
و دوا و موهبت سه مفتوح دلد اول سدا را گویند که قوا جان سبها و کوزهای قلع رلد در میان
ان بجنبه حکیم سنای فرماید که اگر چون زرتخوای روی عاشق منده بر کردن چون حکیم
شکوز جهان لذت نیست قوادان نمی شد که جمال فقه باید همی جور ابو الفوج رونی و صفت
یاف گوید که نارسنده نریج بار دست چون فقه کوزه چون شکور است و دوم باد ریشه
و وک باشد مضموم نام مرغیت شکور بالاول مفتوح بنانی و کاف بجای مضموم و دوا و چهل
بمعنی دوم شکور است که مرقوم شده شکور نام جانور است که قدری شکور نیز حکیم
ازنی فرماید که جویش شکور جو را است شکل را له در و حکان لبان نقطه های پشت
شکور خوار شکور نام جانور است سیاه رنگ که بر پشت ان نقطه های سفید باشد
و انرا ساز و ساج نیز گویند استاد عفری در صفت جوی آب نظم نموده که بی به تیغ
خون لبست بار کشته چنین که منقو بلا بینی جویش شکور خار شکور بالاول مفتوح بخار زده
حاجبه باشد که استین و هامن انرا کوتاه سازند و انرا ترک و تک و نیم نیمه تیر خوا
حکیم اسی فرماید که سلب ساخته بکسر از بر بیان رو بیابکی شکور نامیان سده
بالاول مفتوح و ثانی اظهار را نثرین باشد شمشل فخری راست و شهر و سبوع و سده باشد
من میبکند بر دشمن جا هست سده و حاجای در عزت بال را گویند و بالاول و ثانی مضموم

بنانی زده نون بسیر نامند فصل شصین منقوطه کر با اول مفتوح و دو معنی دارد اول نرد کر شمه باشد شیخ
 زید عطار فرماید چون جان از نیست چشم برش جهان بر من میموی چشم سوزن و دویم است
 کدو است آن کنایه می نمایند و در غزل به معنی دارد اول پاشیدن آب باشد دوم نام قید است
 سیم چشم کینه باشد سنار با اول مکسور معنی دارد اول ساد را گویند شمش خری را
 می افشان تو دایم ز تو بدیچی کینه بکره در لعل شمشاد دوم به معنی شوم و بخش و یا مبارک بود
 مولوی معنوی فرماید زانکه تا شکری بود شوم و ستاری پرو تا شکر را و رفیق یار بسیموم به معنی
 تنگ و عار آیده و در غزل دشمن و دشمن داشتن بعد از بفتح اول و سکون ثانی کینه عار دارد
 کتاب زید مرقوم است شک را با اول مکسور بنانی زده معنی دوم شک است
 روحانی در چای گوید سه سکن و تر ب کد ما کد ز سه سکنه و نرد خیار کبریت
 با اول مفتوح بنانی زده کندر را گویند و از نیست که کند ی را سلطان
 غار آن در ملک از بجان ساخته سبب غار آن استنار دارد یعنی کد
 غار آن رن بر خوانند و انرا سنار و سنار نیز خوانند و نیز کی کلب نامند
 با اول مفتوح و بنانی زده و بار مفتوح سینه را گویند مولوی معنوی
 فرماید سکنی ادینه و او وقت خطبه بر او نهد و چون رو در شدند سینه
 منوچهری فرماید بقال نیک بروز مبارک سینه مند کرده و رکار
 به بد تشبیه با اول مفتوح بنانی زده و بار مفتوح و لام مکسور و بار معر
 کلی باشد زرد رنگ بسک و قد مانند مار نارنج و همچنان است سکنه و بوی کبی
 نیز دارد و بوی بدش دفع دارد سر کند و انرا کل را بر و نیز خوانند از سر آنکه
 سیر ز سر را بهار و بد حکم اسدی نظم آورده سه کلامش سیر زرد و خفا
 زرد بهمانست بر کتوان سیر زرد سه نو کفنی کویت از سکنه که باد و دمان
 از سرش بر و مید تشبیه با اول مفتوح بنانی زده و بار مفتوح و لام مکسور و بار معر
 سکنه را گویند و انرا تازی حله و بیوانی و رقیه و بهندی میثی خوانند سنبه با اول
 مفتوح بنانی زده بی کوه را گویند که سکنه کو بسیار است باشد و با اول

مکور شیرین بود و انرا پنج نیز خوانند شمشیری راست ۵ بفرمانش جوان
 ولس بر وی با همه داغ دارند بر سج و عجم و با اول و ثانی مفتوح و در عربی دو
 معنی دارد اول صدف باشد دوم رنجدگی و در هم کشیدگی را گویند شند با اول
 مفتوح ثانی رده منقار مرغان را گویند شمشیری راست ۵ کلک من زده
 خون باغ ناست که در اوج شاه باشد زنده نکند و سبید ز اید از و
 کر چه دارم سپاه دارند سندنند با اول مفتوح طبل و دهل باشد اسناد
 فرخی فرماید ۵ تا با در خانه تو بر که نوبت ۵ سپین سدف زنده دزد بر مار
 شش با اول مفتوح ثانی رده بی را گویند که مذاقان بنه را بدان کرد او زنده و انرا
 بنفس شیر خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح و در عربی حوامی بود که پوست و دانه
 سخت زنده باشد سنج با اول و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و انرا سمع
 نیز گویند سنف با اول مفتوح بیع سندن باشد شاه داعی شیرازی گفته ۵
 بهمن آن صورت زیبا که گفت بکه نم مقصود دل رو که سنف با اول مفتوح
 معنی دارد اول شوخی و ظریف و رعنا و در بای بر کار را گویند حکیم توری فرماید
 ۵ کردن خورد غمت که شوخ است به کنی خورد که مست که سنگ است حکیم
 برای گفته ۵ خود گرفتم که باز خواست کند به توبه هر که کند شوخی سنگ دوم دزد
 و بزنی را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ۵ ای خورشید اوت بر ملک شخت
 ملک و تو مخالفت با راج در دو سنگ سیوم خرطوم قبل را نامند و با اول مضموم
 نام در خنی خوش و وضع که تنه اش سپید و راست و املس باشد و سه آن
 خرنده و خوش را در کان نبرد نگار و انرا در خراسان بنفس خوانند و بمیل این
 در ذیل بعث جک مرقوم کشته و با اول مکور سه معنی دارد اول نوعی از علف
 که از باغی کوچکتر و از سنگ بزرگتر باشد و انهای آن در خلافت طولانی سلون
 کرد و آن علف را بادانه سنگ نامند دوم قسمی از خیار بود و از کوچ و انرا
 در شیراز کلونده خوانند سیوم کبابی باشد که انرا با سه که ناخویش سارده و

عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شک کویند شکار با اول مفتوح بنانی
 زده و کاف عجمی کبابی باشد که برکش سپاه و بخش سبز بود و معرب آن
 سنجار است شکر شکوثر با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی موقوف و در
 لغت اول با و مکسور و در لغت ثانی و و او مکسور و با و مجهول و را و منقوط و و
 معنی دارد اول بشرابی باشد که از درخت خرما حاصل آید و آنرا بنید به
 سندی گویند دوم بزبان پهلوی زنجیل را خوانند شکوف با اول مفتوح
 بنانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شجرت است
 جوهری در صفت شتر است بگوید سه آن می که گزند و ریداری ز عکس آن شکوف
 شود که دو و میخازد استخوان و قوم گرمی باشد که در گیت رار باشد و در آن
 خراب سازد شکوف را و اجزای باشد مانند شجرت لیکن بان سرخی و خونی بنا
 و زکش نارنجی باشد و آنرا سرخ نیز گویند و در لغت سبها بکار برند و بنید به
 سندی خوانند با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی و را و مفتوح با و ریشه
 کویند شکک با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی مفتوح جنبه از غله باشد و آنرا شک
 نیز گویند و کاف عجمی مضموم و معنی دارد اول یکی از را بان بند و ستان بود که
 بمعد کاری آخر اسباب رفته بود و افراسیاب آنرا باری نیز آن در بهر ستان
 و زمانی که تیران را بجک طوس بن بود در بعضی نموده حکیم فردوس فرماید
 ز کفار او ماند شکل شکفت ز سواره بندوی بر گرفت قوم سمیع شک که مرقوم
 شکله با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه را گویند
 حکیم نامر خسوف گفته درخت خرما صد خار و خاک دارد زشت تا اگر در شکله خرما و خاک
 ندارد دوم ریشه که بر سر و ستان و هر دو سر معجز و امثال آن بداند شکول و شکول
 با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی مضموم و و او مجهول در بهر معنی با شک موقوف است
 که مرقوم شد مثال بمعنی اول مولوی معنوی فرماید تا کمان بسته دلم و دار کی سوزن
 شکول کی عیار کی حکیم برازی بهستانی منظوم ساخته در شهر شکولان دلم

مردم بغایت می برند از دست این مادر عمران چون دشت صحرای مشرق مثال
 بیخالی هم مری می گوئی گفته سه مالولی سنگولی لی گشت و سولی و جزایر مسلمانان
 مالی که برآمده از انرا تباری و گر خوانند دوم جای را گویند که سر کین و خاشاک
 و بلند بهار انبار کنند سپوم که بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند
 و با اول مفتوح بنانی رده و لام مفتوح بکاف زده بمعنی خوش آمد سنگ
 با اول مفتوح بنانی رده و لام مفوم و او معروف باد که دوک باشد
 و انرا تباری فلک بپند می چرخ گویند شوشه با اول مفتوح و نانی مفوم
 و او مجهول و بن مفتوح و مفتوح و اخاف و اعط بود منو جری فرماید سه
 چون بلند از معر که خوبه گویند که اکنون مانند جای سوسه شده با اول
 و نانی مفتوح و اخاف سینه اسب را خوانند خصوصا و انرا تباری صهل گویند
 حکم سنای در صفت اسب گفته سه مرکب بهیات فلک دارد که بر اعدایش
 خاک می بارزد و دشمن و دوست را جو بخش جو سده شده و شانه اش جو کرد و رعد
 شمشیری گفته سه زهر و مریخ حالی چون شود چو زهر زرم بگیرد انس شده و جمع
 آواز بلند را گویند عمو مثل مرز قلم و در خانه دی و بفر و سزا و اواز سباع و خوش
 و بطور و مانند آن مخاری گفته سه زگر و دشت کلک و دشت و عقل و زنده و شوی
 او که مد جان زنده ایا ما بمعنی سیدان نبراند بمعنی بوسیدن اما افغانی و مروده سه
 قدرت بلند باد که بر نخل حسنت ان کل کرد و سیم و نانی توان سینه مفتوح
 صیحت از کل و رنه بوی کل انصاف اگر بود ز خانی توان سینه حکم خانی و فر
 سه ایکه خرد و در ملک نمودم که در عزت نمودی چه غنی که نمانی که بوی استو
 بوی قناعت نمودی چه غنی فضل غنین غنچ بفتح اول و سکون ثانی و معنی دارد
 اول سیرین مردم و سایر حیوانات را گویند دوم خوان باشد و در عربی و معنی دارد
 اول ناز که سینه باشد حکم سوزنی فرموده سه محمور و حشم تو یک غنچ که سینه
 عدد بار در خانه حمار سکه دوم بمعنی خرام آمده و بضم اول و نانی هم در عربی که

و اگر شمه کردن است یعنی کرشمه کردن و خرام غنچه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی کل
 نامش کنه را گویند سه آن رسر و لاله رخ جو بکلزار در رسر و کل با غنچه کرد و قد خانه
 در رسر و بکل میوه ترشش باشد شاعر گفته سه اگر صبا سخن لطف از کند در باغ نبات
 سر شود و در افشا بجمال غنچه بضم اول و سکون ثانی مام و بوست از دیوان
 باز در آن حکم فروب بضم نموده سه تمامی بر اجان دیو سفید همان جان بولاد
 بندی و بعد غنچه بضم اول و سکون ثانی جیم موی را گویند غنچه و غنچه و غنچه
 با اول مفتوح ثانی زده سترخی را گویند که زان بجهت زبانی بر خنده باشد
 و آنرا غاره و کلکونه نیز خوانند استاد فرخی فرماید سه دو و خسر و در پیش را خرد
 کند از بیل و سخن سگرا و کرد خاک را غنچه حکیم ناصر خسرو فرماید سه روزی
 باشد لبان برین رنگی در دشت روی بس جوید کاره روزی خود خسته ماری
 باشد رخساره کلکونه داده یعنی مولوی معنوی فرماید سه پیش تو افتاده مایه رسد
 غنچه بر بخت کلکونه اش دیده غنچه غنچه و غنچه با اول مفتوح ثانی زده جیم موی
 و در مفتوح بسین منقطه زده در لغت اول با هم در او مفتوح بسین منقطه زده
 در لغت ثانی غوک باشد و آنرا یک و یک نیز گویند غنچه کرده و جمع آمده را گویند
 استاد فنی فرماید سه پنج و نهار رنگ خاصیت کند گشت بیزم بلای بحر و غم بار
 غنچه غنچه و غنچه با اول مفوم ثانی زده بقیه باشد چون آنرا بجهت
 فراهم آمدن مردم تواند غنچه و غنچه بمعنی فراهم آمدن است و در و ساز را گویند
 لهذا آنرا با بن نام خوانند غنچه با اول مفوم ثانی زده و ثانی باشد غنچه با اول
 ثانی زده بمعنی دارد اول بمعنی کرده و فراهم آمده بود و هم کلکونه نیز زده بود
 فرج الله هر گفته سه ابروش کمان نشان شده سکنج حسنه آن را بسین سفید آمده
 چون غنچه بسیم نوعی از غنچه است بزرگ سیاه ز پر دانه باشد که چون مردم را
 بگزیند و یک سازد آنرا نازی زده خوانند مولوی معنوی فرماید سه صلا و بی عجمی
 در بدن بدید آمد که از لی و لب مطرب سکر رسد بکام هزار کرم غم را به بین

کنون گشته هزار غنده محنت به بین شده بر بام حکیم سوزنی راست سه کردم قانی
سراج دوران قوم مسیاه چون غنده غنک باول مفتوح شبانی زده و کاف عجمی سه معنی
دارد اول آواز بلند را گویند مولانا مولوی تخلص نموده سه غنک غنکی بمنم با یک
غول آورم بیرون زالواح ازل دوم جزیره را نامند که بوم بر حصاری باشد که از آن سگها
دروز نیز تاراکان مشهور و دانه فشا رس یا بدور و غن رود جدا کرد و میجک گفته سه
جند بوی خندیدیم بدم کوکنا بیرون ازل از غنک غم غنودن با اول و ثانی مضموم سوزن
و اگر مین و حوا بدین باشد مولانا غانی راست سه شوری شد از خواب عدم
چشم کش دیم بودیم که با قیامت شب فتنه غنودم حکیم نام خسر و فرماید سه نوزده
در غم دنیا و شب غنوده بخواب زکار از غیب خیر که تواند بود فصل فافخ با اول مفتوح
شبانی زده و معنی دارد اول و بیخانه را گویند و از راغره نیز خوانند سیف اسفرکی نظم نموده
سه بند و بیره جامدی آن گشته متعجب بپر خجوم ازج بر خانه طب فح و میجک فرماید سه
عجب آید ز تو مرا که همی چون کسی آن کران دو خانه فح و دوم فح و دست باشد و با اول مضموم
نام شهریت از ولایت زکیار فتنه با اول مفتوح به معنی مکر و خیل آمده خند یک با اول
مکسور و با یافین زده نام شهریت از ولایت استرا با و میتر را الباقی اسم قنار
سنگی گفته سه چکر و دشمنان از نکوی که شد امر و زده بشه مقدم فرخ خدا یکان صدور
نور خند یک چه جرم آمد و چه زلت خاصیت که کرد و بند و خون از آن خیالش دور مقدم بیره
با اول مکسور شبانی زده و دال مکسور و یار معروف سنگ کردی باشد که از سر کوه بنشیند یک
با اول و ثانی مفتوح یکلاف زده نام جانوریست که از پیشش پوستین سازند حکیم خاقانی
فرماید سه حور ویش بدویش از نظر کن که جرم حور و عوری کرد عور از آنکس بوز
زمت سازه و با اول مفتوح شبانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول فکاکت و پریشان
و بی سر و پای بود حکیم دوی فرموده سه مدح کوی نوم و در سنگ بشکست بهر آنکو
باشد مدح سنگ یک چه و بیان مرا است و کما باشد سار من نبوده نرود مرا
ابا فلک به و دوم خطل را نامند و از را کیت و گوشت نیز نامند و سواد فرخی راست

تلخی چشم از شهید و بار نتوان شناخت شهید از یک فتوح با اول تا با مضموم و معنی دارد
 اول و بیفته و غیر شده را نامند دوم که را خوانند که در کتار در قنار توقف زمانی نماید فتوح با اول
 مضموم خطای باشد فتوح و فتوح با اول مفتوح تبار زده و هم مفتوح ابر باشد یعنی بزرگ است فصل
 کاف کنایه با اول مضموم بزرگ باشد یعنی زمین کنایه با اول مضموم میوه است سنج رنگ که کسب بخت
 لیکن از غائب بزرگتر باشد در دیار نهد بسیار خوب و تازک و شیرین شود و آنرا تازی سدره خوانند
 و بهندی نیز گویند امیر خسرو فرماید که مغل از راه کرده و رسیدن از آن شوخیست و مغل از راه
 کرد و سنج بود از آن کنایه رنگ با اول مفتوح دلی و حکم و ولایت و خداوند زمین را گویند کنایه
 به معنی زمین است چنانکه مرقوم شد و رنگ رنگ به معنی خداوند و عالی باشد چنانچه سبق ذکر یافت
 حکم فردوس فرماید که کنایه کنایه با اول است که است به هم داد و گویند بار بر دست بهر خوانند
 از این مورد آن کنایه رنگ بدار دل بخور آن حکم اسدی راست است شکستم بدو میوه
 بدخواه به پنجک از کنایه رنگ و کر شاه بعد کنایه با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است
 دوم قلاب این را گویند معرب آن فزاره است کنایه با اول مفتوح و نون با الف کشیده
 و زله منقوط خوشه و خرما باشد آنرا گمانا و کینتر خوانند کنایه با اول مضموم هم به معنی کرم پیله هم
 به معنی بار بار بشم هر دو سطر رسیده ظاهر و باری به معنی کرم پیله نظم نموده که بهر خشنه
 تو خود مندرسته از غائب کنایه حکم کنایه به معنی تارا بر بشم بسته به معنی سوری تو ترا
 کرده کنایه بسج حکم اجل نهاده بر جان تو دای خود شبید چراغ کنایه چند متغی چون دل هستند به
 محفل ای که این طلست و آن شعور سجد بگریم به معنی کرم پیله نظم نموده به معنی بوی و بس این
 نام به پیش بوی و حور هستند و چراغ حکم فطرتان به معنی تارا بر بشم گفته از مهر او کنایه دارند چون کنایه
 در فراد خیال کنند که چون کنایه کنایه با اول مضموم بخش شکم را گویند و آنرا تازی و خر خوانند
 یوسف طیب است که عارض جولیه و کنایه نبود صادق به معنی آنکه بزرگ طلب صادق
 از خوردن معجون متغی کرده و بر ماهه مرض طبعیت فایق کنایه با اول مضموم به معنی دارد
 اول به معنی آرا محاکمه و اسناد ادبی و سایر حیوانات از خرنده و پرنده و به چنانچه حکم فردوس
 نظم نموده و سیوم و زرداراب کردند نام که ابطلان یافتند کنایه هم او فرماید

از سرش و بدو کلام بزرگ بنشیند و در سبزه سبز که حکم اسی راست است درین تیر زمین
بیش بکار کلام که بر بیان دارد این کلام دوم به معنی تیر آمده حکیم النوری فرماید که در
امن تو برود که هوا و خش از غمت فیصل تو برودم کرد کلام بیستم هزارگاه را گویند الوافج روحه
و نموده سخن زمین کلام سوز سیاه است و لوح سپهر ساق کنونی حیات است کتب
بلادل و تامله مفتوح را گویند که از بیت نبات کتان تپانند و در غایت استحکام با
دانه اکتف نیز خوانند حکیم سنای فرماید که بای احباب تو بکشته زیند تیر شسته دست
ز غلای تو بر بسته بدو را رکن حکیم النوری فرماید که دختر زر که تو بر طارم ناکش دیدی نموده شد که
در از ملک شش و کتب است و با اول مضموم بنای زده و معنی دارد اول نام شهری کم باشد
و معرب آن هم است و معرب استوار دارد و معنی منظوم ساخته تو بدان خدای
نیک که صد اعتقاد باو بخشد و رجه است مردی رجاء و فضیلت کیشیه یوسف سوی عیش
همه نطق را دین را که ترا یکی نظریه که در غریبه دوم نوعی از خیار را نامند یعنی الطیر راست
قدی کرده بزرگتر و کتب خوش کور کنیور بلادل مفتوح بنای زده و با مضموم دو او معروف
بکر و قیب باشد کینوره به معنی مکاری و فریبی بود کشور سیدن مصدر است کیندن بلادل
مفتوح بنای زده با مکرور و یا معروف چیزی از خای کشیدن را گویند و بلادل مضموم به معنی بر
حسن به کینه بلادل مضموم بنای زده و با مکرور و یا مجهول و را منقوط مفتوح و یا معنی
نوعی از خیار باشد که در هنگام خامی بیشترن و با مزه باشد و چون بخره باشد انرا نتوان خورد
و انرا کالک نیز خوانند کین بلادل مفتوح بنای زده سه معنی دارد اول فلازه بود و فلازه کشت
باره باشد که یک که از منهای کلام او بخره است حکیم نزاری نظم نموده که همی نادایه کینچ دکام کوشن
بدر فرزان برین نام کوش و دوم احمق محب میگرد و خود شناس باشد وانی نظم آورده که
همه با خزان خورد هم با خزان کینچ همه با در و دل دزد همه با شنکان شنک بیوم کینک را گویند
و انرا تیر که فروت خوانند و با اول مضموم و معنی دارد اول معروف است و دوم جبین شک
نامند که در بین و حبه و امثال آن رفته و انرا کینک نیز گویند و با اول مکرور و بلادل کینک حسبه
دقوی کینک معرب و دلاور کینکی باشد حکیم زده که منظوم ساخته که کینک کینک کینک کینک کینک

کند آینه کرد کند در با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول حکیم و صلیف و دال بر او گویند
 جلال الدین عبدالرزاق گفته است ازین باد بران مرکب خوش نقارت که دل بر مرکب اندیشه
 کند دارد دوستی نظم نموده است بصورت کرمی دست برده زمانی بکنده کرمی کوی
 برده را در حکیم فردوس فرماید برای دیند بکنند کرمی چگونه ستاره به بند آفریند
 و شمع و به پهلوان و در بود و در اولین احوال شهری گوید صحرای خرم که خورشید بدیدم
 خوشتر از صحرای خرمین گرفت ازین پیش کند رای حکیم سنای منظوم است
 ای نیک و تن نکتة از شرکی بخشیم دل ایشان ترکان کرده از کند ادوی چشم حکیم
 فردوس فرماید عجب سیت زهرستم مانور که دارد برای خود سنان پدر که نهام کردی
 و کند ادوی روی شیر خواهد یادری کند و کند دال با اول مضموم بلند بلا و قوی بیکل را گویند ملان
 شهاب الدین عبداله قافی راست است جایگزانت یکد زرم و نرم لودت کند دال جو بهی
 جیم فاطمون کند کند با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح هر شهر را گویند عمو ما حکیم نام خوشتر
 فرماید در اباد خواهد که دارد جهان را جراتیست و سایر بیابان بی آب کوه شکسته
 و دودره زولست لردوی کند و شهری از شهرهای خراسان بود خصوصاً وزیر ابو نصر کند
 ری متسوب بدین است و با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم و در غرض مصطلکی گویند
 کند و با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نام وزیر شاک بود حکیم فردوس فرماید
 در آینه رو خوانندی بنام بکنند ری زری پیش بیداد کام هم افروماید صلاح اندام
 و دال کند زده با اول یکی تا جود بدو دوم مصطلکی باشد و انرا کند نیز گویند حکیم خاقانی در تلمیذ
 بقید نظم آورده است بقید و طبقات طبق زمان سزای با بکنند مازو کند رود کلاب کند
 با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم بر او منقوط زده نام شهر است که انرا بکنند نیز گویند و موب
 ان قند است و بنقریب اشتها دارد کند با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح نان زهره
 گویند کند بند با اول و چهارم مفتوح عمارت را گویند که گفته شده و خراب گشته باشد عمارت
 زاری نظم نموده است بساطح بر او دگر و شمنه نویسار امید زیم زوال و باقیه حال که بار خورند
 و ناب زیندیل نوشت بکنون رسوم و بارت کند بنده اطلال حکیم نام خوشتر فرماید مادی

و کعبه گنشم قوی مقصود و دور بالا دسم گنشتو با اول و ثانی مفتوح بسین زده ثبات
 که هیچ آن خامه بشوند و انرا استان نیز گویند شهیدی گوید است این شری اکنون که بنشینم
 از تو بیاون و گنوی بنشین خوی گوید است تو خوش بنشین که اعدایتو شستند ز یکیت دل
 بیاون و گنوی گنشت و گنشتن با اول مفتوح و ثانی مکرور معنی مکرر باشد گنشت با اول
 و ثانی مکرر شکسته را گویند گنشت و گنشتو با اول و ثانی مفتوح بسین مقصود زده غوره را گویند
 و انرا تازی ترجمه خوانند گنشت و گنشتو با اول مفتوح بنای زده سه معنی دارد اول معنی خواستن
 و خواستکاری نمودن باشد عموما خواستن و خواستکاری باشد خصوصا در کلماتی گفته است
 کینون کلان ماه را از زمین داده بخوام که چون ماه را باو که انجا بنشیند و بر نایستد و خوارند همه گنفت
 مگر راجحان سیارند و در آن فاحشه را نامند لیت خواستن و خواستکاری کردن از مردم
 شمشیر خوی بقید نظم آورده است احتساب نفاد و برداشت از جهان نام کنگ کنگ
 سیرم نام گوشت از ملک ترسان کنگ با اول و ثانی مفتوح بسیار را گویند که از پوست گنجان
 بنایند و آن ثبات مضبوط و محکم باشد و انرا کنگ نیز خوانند حکیم النوری فرماید است و عده
 می بینم همین من و اقبال کنگ بهیچ می ندم من و جلا و دوال کنفیل با اول مکرر مفتوح
 بنای زده و فله مفتوح و لام مکرر و بار معروف و بیش بزرگ را گویند کنگ با اول مکرر و ثانی
 مفتوح که گمانی باشد که مفران بد شواری براید سختی اطعمه نظم نموده است باز میفرماید و اوان بقل
 میخورد از ترخان از سر کردوی کنگ میفرماید کنگ با اول مفتوح بنای زده و کاف می باشد
 بنایند و آن از سر لکستان بود تا کتف و از خاواران مرده خلیج و در و ختانی شاخ شاخ
 گفته است آن جبین از نهایت جنت یک یک کجکی کس ندیده بهیچ طعمه بهیچ شاخ
 ثبات نظم نموده است از کنگ ثبات آنکه درین بنشیند کرده است بد نفس همه صورت
 و کنگ که در است با اول مصونم و معنی دارد اول مرد شیرین و قوی بکلی را گویند حکیم زده
 فرماید سه هم کنگ مردان شیرین را باطریق شیرین زین کل عدم خوشه حرف را گویند و با اول
 مکرر سجا و زینان را بد حکیم بنای فرموده است هر کنگی با اول کنگ شیر از کنگ بسته
 از آن که در خیر چون خر کنگ حکیم النوری فرماید است قافه تو را گویند ترا تند بری کرد طلب

کردین گنگ که از کج و گنگی که با اول کنور تانی رده و کاف دوم و عی مشورت باشد و در مجرای
 نهر چو سنور مردم سخته حکم نیرازی قیستی فرموده درین مصلحت گنگی عرفت با اصحاب
 به جمع به بنید القدر سوی خانه کرام هم او فرماید **خ** در طر فقه دارم که به شمع رضا
 اصنافی بکری در حضرت نمیدید عقل به صبر با او می گم یکبار مشرب یکبار می گم در هم می سوم به
 قلمو جانش گنگ که با اول مفتوح بنای زده و کاف عی رسته باشد معروف و مشهور که
 در کوه با چهار ده که از نامی آن خاک پاک بود در آنرا بخت بهشت با هست بخورند سخن الله را
 گنگر و بر آورد دست از جیب زمین گفت هر مانوان حرد و ازین خار که گشتم و با اول مضموم بنای
 زده و کاف عی بیج معنی دارد اول قسمی از کواکان باشند که شلخ کو بسند بر دست و شانه
 کو بسند بر دست دیگر بکیند و بر در خانه و پیش دوکان مردمان استاده آن شلخ را بجنوالی
 بمانند که از غری از آن ظاهر کرد نامردمان آن صد استیفته با نهایی می بیند اگر احوال دروالت
 واقع شود کاروی کشیده **ا** احتیای خود را بخرج سازند صاحب خانه و جدا و بید و دکان
 ازین عمل ازین شمع و خشت و نفرت نموده با نهایی می بیند و ازین قوم کد را به شلخ
 شانه را نیز خواهند و اکنون اگر کسی حاجتی خواهد دان نیر نکرد و گویند چون صاحب من
 بر می آید خود را بچشم گشت بطریق نمیکند که نشا شمار میکنند خواه حافظ شیرازی فرماید **س**
 گانگی این بشتم از احمد گنگ بودی ناز و نیاز و درم کس او پر بودی دوم نام جانو نیست که بخو
 دشت میت دشمنان دارد از آنرا کوفت دوم نیر گویند این همین راست **س** و سده کارانگنی
 دارد نه ضعیفی به بنور کن به جوطا و مس محاسن او انو نه بوزن و وطن چه گنگ کن به سوا
 گنگره با بنی موهنا عبید الرحمن جایی فرماید سده گنگ و از کج رسته باری جوحا و بنی
 بیکل کوکن رتی به بر میداری مانند شش دیگری تائب خواص کوکن رتی کو در خواب
 چهارم به جمع بجا و شطاح آمده نجم شلخ درخت نرسیده بود با اول مضموم بنای زده
 و کاف عی نام ساربت که اکثر واعظ مردم هند و ستمان دارند و از اکثر و گنگی
 نیر گویند بوزنهای جایی راست همچون چک زخم خورده بهر بونی بودی بهندوب
 مزند اکنون جو گنگره کنور با اول مفتوح بنای مضموم و داو معروف **س** معنی دارد

اول گنبد است که مرقوم شد دوم به معنی گنبد آمده که سبق و کرامت رود که فرماید است از تو دارم چه
در خانه جنود و از تو دارم برکنم و از گنبد بیوم رعد باشد و از انبند و و مجنون نیز گویند حکیم
علی مرقوم راست است بلزید صحراد کوه از گنبد تو کفخی که برق آتش زو بطور گنبد بالاول
مفتوح و ثانی مضموم به معنی گنبد است که مرقوم شد علی مرقوم شد است به نیت ما داشت
کنند و در گنبد باز نیازی بکنند اندرون کنند بالاول مفتوح و ثانی مضموم کتب باشد و از
اشک نیز خوانند و از آنرا گنبدان و گنبدان نیز گویند کسیر بالاول مفتوح و ثانی مکسور
و بار معروف کامل بسیار جوار باشد کسیر بالاول مفتوح و ثانی مکسور و بار معروف و دو معنی دارد
اول معروف است دوم دختر بیکرا گویند حکیم فردوس راست است کث و زرا و جری
ماه روی به نیت بدین رنگ این روی و گوی بکنزک بدو گفت کراره داده متم و جری
هرک پوشش را و فصل کاف عجمی کنند و کنند بالاول مضموم ثانی زده و یار
مفتوح پنج معنی دارد اول نوعی از غلات باشد دان معروف دوم غنچه را گویند حکیم
خافانی این دو معنی را به ترتیب نظم نموده است و نیت کند نیلوفری مخیر که گنبد باید جو
کند کل نرسکا قدمت عدا که کند نیلوفری کنند کل شود پیش سنان است بر دست قصیر
مالک مبین بیوم نوعی از این بندی بود که بطری کنند بازند و از آنرا گویند نیز خوانند
بتاری قبه گویند حکیم فردوس فرماید است همه راه بی راه کنند زده جهان شد جو دنیا
بر زارده حکیم اندکی راست است سه منزل بر نبره شده با بسیار نزد این و دنیا
و کند راه همه راه این کنند هم هر کندی در شان به و درم چهارم به معنی حبتن و خیر
کردن آمده از میر حسن و بنظم آورده است زهبت ساختم رخشن فلک کام یک گنبد بیوم
بر نهم بام هم او فرماید است اسب ترا کند اگر چیده است به پیل را خود همه تن کنند است به
موی در صفت اسب منظوم ساخته است جو جلال کنند هست کوه رولان جو کنند
زند کنند احمر است به پنج بیایه را خوانند کینج و کینج بالاول مضموم ثانی زده به معنی کینج
باشد حکیم النوری راست است زمان در امثال امرونی او چنان داله که ممکن نیست
در بختل او کینج شکبای موی معنی فرماید است بسیار باشد از آنکه همشمار دور مجلس

به نهایت اعتدال چنانکه مدام در بنجا بهار بود و از آنرا کنگ در نیز خوانند تخاری گوید سه نام
 شهرت زمین را بهار اندر تابان تا بهار است سمن آن بخزان اندر کنگ سه جلان بیشتر
 تو به خواه ترا باد قطع به سر زراک تو بد خواه ترا باد و از آنک به هم تنگ و در میانرا گویند مثال
 از یوسف ز لیا حکیم فردوسی نقل نموده شد سه زیقوب و در کس اندر بهشت
 شاطره بسیار است و گفت به هر کوه بوی بهر کوه یک تگوتر بسیاری آن سنگ کنگ
 هشتم نام ناس کنگ است و از آنرا حاج نیز گویند از نارنج طومار نقل شد و با اول مضموم
 زده و کاف عجمی مایه را گویند و دو معنی دارد اول معروف است دوم لوله بابت که بجهت زنگار
 سازند از سفال و غیره کنکار مایه اول مضموم شایر زده و کاف عجمی مایه را گویند و است از کنگ
 بابت شهاب الدین عبدالرحمن در چو کنگ سه از کفتن یک در کوی کنگ است و در
 به چو کنکار کنگ است و کنگ نام قلعه است که منگاک در شهر مایل است ختم بعد گویند
 شهر مایل که از ماین سبوع عراق عرب است و بر کن زرات بر جانب شرقی واقع است
 قبا بن الوثن بن نیست بن ادم علیه السلام نبأ نموده و طورت و دیوبند نبدادی
 تجدید عمارتش کرد و در آن شهر سخت نزدیک شده آورده اند که نزد و ضحاک علوانی
 انرا در ملک خود ساختند بعد از آنرا سکندر فلقونین بجای عمارتش نموده اکنون
 باز خراب است و از آن قلعه حر تلی بلنده و از آنرا به حک است و بر سر آن تل حاجی است
 بس عمیق در عجایب المذوقات گویند که در آن راه عبوس است و در سر
 القلوب مطهر است که نام موضعی است در حدود مشرق و در آن شهر معبد است که انرا
 بتقدی قنیه الارض خوانند و آن آرا مکاه بریان است و آنرا روزیست بهیمنه نیکان
 باشد و از آنرا بهیست کنگ خوانند شیخ نطاع علیه الرحمة و در سکندر نامه بجای آورده که کنگ
 بهیست نام شهر است در حدود مشرق و در آن شهر معبد است موسوم به قنیه از جانب
 این معنی در ریلای که شیخ در رفتن بجانب مشرق از حدود هندوستان نظم نموده
 مستعار میگردد و در مازندوستان گذر کرد و در آنجا چون بوستان از آنجا به مشرق
 علم بر او افت یکی ماه بر کوه و بر وقت ساخت از آن راه چون دو فرسخ فاصله گذشت

بهیست نام شهر است در حدود مشرق و در آن شهر معبد است موسوم به قنیه از جانب
 این معنی در ریلای که شیخ در رفتن بجانب مشرق از حدود هندوستان نظم نموده
 مستعار میگردد و در مازندوستان گذر کرد و در آنجا چون بوستان از آنجا به مشرق
 علم بر او افت یکی ماه بر کوه و بر وقت ساخت از آن راه چون دو فرسخ فاصله گذشت

ماهی تنفش یافته در آمد در آن شهر منور است که بر کاس خوانند تک پشت به سوی دره
 وید چون تو بهار بر سنگی نام آن قندار تک در حجت تک در بوخت یک بهار
 باول مفتوح بنای زده کاف عجمی و وال مکرور بر ابلیس زده و مضمون نام مبین المحدث بود
 و نیز بانی مسریانی ابله نامیده حکیم فردوس فرماید بحکمی رسیده سرخکچی به بیت
 المحدث نهادند و بی نیازی زبان خانه پاک را بر لور و ایوان ضحاک را جوهر معلوای زبان
 خوانند همه یک در بهوش خوانند کنگر باول مفتوح بنای زده و کاف عجمی سخن
 و منزل نظافت باشد مولوی معنوی بقید نظم آورده منتظرش باش جوهر تورک بزرگ کنای
 کنگر نظاره حکیم برای قهرمانی نظم نموده با و بان شب که در بیت المرام خلوتی
 کردیم با بان بهم باوه بخوریم کنگر میرویم زاول شب تا بوقت مجسم کنگر باول مضمون
 بنای زده و کاف عجمی مفتوح که را گویند که در زبانش کوفتی باشد و از زبان مادی الکن خوانند
 فصل نام بنای باول مفتوح بنای زده را گویند که از زبانشی دشت و خوری گذشته بعبادت
 مشغول باشد حکیم برای قهرمانی فرماید علامت نشان ظاهر داشت گفته جوهرها را
 به شکله و بنیان بخور کفم عجب نبود که نفرت کشته از محبت لسانی بنیان به و باول
 مضمون نام و بهیت نزد میهای اسپان کمال در جوهر میس لسانی گفته با و نام به
 کام خیانت در نهان رئیس لسانی است لیس باول مفتوح دو معنی با و اول به معنی فریب آورده
 دوم سرین را گویند بنسب باول مکرر بنای زده و با و مضمون نام بهیت کریم که در زبانش
 برآمده و در بهار برآمده حکیم فردوس گفته او بر نام جوهر لور شایسته مشروحات
 بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید سبب هم تنگ و بهرام چون نظر بر جان و خان بنسب مضاف
 بر افکنده و باول مضمون به معنی تخت لنگ است که فرموده شد نسبت به باول مفتوح معنی
 کرد و در باشد نسبت به نام کو بهیت از دلایت مازندان که نزدیک کرد و کوه و لنگ بهیت
 بر بهای جامی را بهیت ای طبعی که بر سر جان کرد کوه توده سنار شوخکین طوطی
 سکه لیس سر سبز و بنسب باول مفتوح بنای زده و معنی با و اول بر فاری البرزی ناز و بجز
 باشد و از احوال نیز گویند بنسب مضاف به نام آورده به بهیت لسانی سوی و بهیت

برهم نهاد که چون یک در می نی لخی از ناز حکیم بر بازی بهستان قطع نموده سه نخنده کفن نشین
 دیدند بهنجون مصدر است بخانه ششخ فرید عطار منظوم ساخته سه بعد بهنجیدن لاذکوه
 کردار روان گشته سوی دست سردار سیلا بهیچ سیر و جو بیاری بهنجیدن جو یکیک کوساری
 دوم بیرون کشیدن و بیرون بیرون چیز را گویند از خای بجای و باول مفهوم سه معنی دارد
 اول لب را مانند مولوی معنوی فرماید سه چشم نه دارد و نشسته او بکنج سر و سرش کرده
 فردا کند لخت هم او فرماید سه لب که لخت خنوبه که او کی بایدان لب نشکر و لبش مسجا
 دوم اندرون رخساره بود از آنکس و کعبه و مع و لوح نیز خوانند و مردم خراسان بهنجون دور
 هند کمال گویند او استاد گفته سه نه هم کار تو دانی نه هم نذر ترست بهنج بر باد بکن پیش گفت
 سر غزل سیوم شل را نامیند و باول مکتوبه معنی آهنگین آمده طبعان مرغی گفته سه کس را کوکود
 در تو لخت و نه شبانش شکم سر کین بیرون بهنج شمش خری راست سه جورایش بود بعد ازین
 کوکود نامک هر و مه را بکرد و نه لخت باول مفتوح بهر باشد و بزبان هندی ابر را گویند
 جنانچه درین بیت حکیم سوزنا مستعار میگردد و معنوی که نندی و سبکی بهندی و ترکی نوری
 که گیر طبری بیاری سه و تندی به باول مفهوم دوم معنی دارد اول لاف و کذراف باشد مولوی
 معنوی فرماید سه که هر چه صرب در خان میکند بهر گیاه سبز احسان میکند بهر ضعیف
 آن گیاه باد تند رحم کن ای دل تو از شخ طبع دوم سخن کردن بود در زیر لب ازین
 خشم و غضب طرا و ندیدن در کیدن تیر گویند هم او فرماید سه رفت خنوبه گفت
 ای ملک بیار آب و خاک و الت نه انتظار تا من این دیوار کج سازم باصلاح
 لعلش باز آورم نزد فرمائش و لاندش فرود کین که ما کردیم کاری هزاره بودند بهر
 نام باد شادی بوده نشوکت تر از باد شامان هند که او را بهندی را چه کردن
 میگفتند و عقیده بر همان است که نیر اعظم لوالیه اش که کینه نام داشت نظر
 عنایت نموده و او حامله شد لهذا منجان او را اند بهور نام کردند معنی آن لب را
 بود چه اند بهر را گویند و بهور اسم نیر اعظم است و از علم عند الله تو لب
 باول مفتوح بود معنی دارد اول سر و دست است دوم الت هوی باشد حکیم سوزنی گفته

باب در برش چون کشته نوح بر ویش در کشیده خام خکی بر سبها بروم چون که رکها
بدستش زخمه باشد لنگی هم او فرماید سه یک اندر افکنم بدو کون شمعان بنام یو
کون بکنند در نسیب لنگ با اول مکر و زبان علمی بند بهین معنی آمده و هم با اول مکر
بنج زان بود و ما سر انگستان حکیم فردوس فرموده سه یکی مادیان شیر بکشد شکر
برش چون بر شیر کوتاه شکار بالو مفتوح سخن شست و ما خوش بود طیان گفته
من باتو سخن بلا بگویم از چه دم و جواب شکار لنگ بالو مفتوح برارده چهار معنی
دارد اول این باشد پس در زمین که کشته را بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید سه آسمان
در کشته عمر کند هیم و کاره وقت شادی باو بانی گاه آمده لنگری دوم جاده را گویند که در
انجا مردم همه وقت طعام میداده باشند از میر خضر و میفرماید سه کار بیداران نباشد
خوابگاه از استن رست در ویش خواب بود جای لنگر است بیوم کنایه کنایت دو
قاروید چهارم شخه را خوانند که در مکر و حیل و خوک و و غل اعلی باشد و انرا که بر نیز نامند
و این معنی را اکثر اغلب مردم هند در روزه لکارجی برند و میگویند غلانی عجب لنگر است
برادران باشد که بر مکر و حیل است لنگر است بالو مضموم بنابر روزه و کاف مخفی مضموم دو او
مجهول و با تو فانی مفتوح و ملی مخفی لنگی باشد که در دینان و فقر آیند و مردم هند
نیز همین نام خوانند شاه داعی شیرازی بنظم آورده سه دل بفرغت ده و لنگر است بنده
الهی است از نه بجان بونه بند فصلی میمن با اول مفتوح و سه معنی دارد اول معروف است
دوم دل را گویند قرع الدهر فرماید سه یار چون روح حیوانی و مثل مرد یک که میان من
در آید گاه اندر حسن من بیوم و ریحی را بگویند که شاهین تر از واران بگذراند شخه نظامی
فرماید سه جز این نامست هیچ در خواب نیست یک در یک تر از و دمن راست نیست
سوار بالو مفتوح نام شهر است قریب شهر ختن شمش فخری فرماید سه توان نامداری
که برفت چیست بهم مردم باشد خطا و بناور منیل بالو مفتوح بنابر روزه و با مفتوح کابل و سلا
گویند مولوی معنوی فرماید سه خدا با دست است خود فکر از یاد این مضموم زمسته آن
کند با خود که در سستی کند منیل منیل و بالو مضموم بنابر روزه و با مکر و لنگر و از راه روشن

و در انامند حکیم سنای فرماید شرح و رزی نباید از منبل حق گذاری نباید از کابل مروی
 معنوی منطوق ساخته به ساختی خود را جینید بایزید. رو که نشاسم تیر را از کشته ببرید
 و منبلی در حوض و ازه چون کنی بهمان بسدای کر باز. بفتح اول فرایح که کشاده آمده از کتاب
 زند مقوم شد مثل و اولی مفتوح بنام زده نام نبیست که به جهت تنگ شدن جراحتهای
 در خیمای تازه استقال گشت و از برای تباری هر خوانند منشد و اول مفتوح بنامی زده و تباری فوقانی
 مضموم و معروف نوی از کسبای کوچک است بسیط اطهر است به قیصر از بوی بخور
 شسته سرخ بیاز عود و سوزن منو منور میکند منج اول مفتوح بنام زده نام داردی است
 از اولی نامند و با اول مضموم سه معنی دارد اول بر زینور را گویند عموگاسف سفده نظم نموده
 سه تیر اندر روده غوغایان به چنان و ولایت و رنج ایشان و زینور عمل را نامند خصوصاً
 این بین گفته سه شا میکنند بنده میمون خباب تو که کانیات حضرت عالیت را کردند به شیرین
 نکرد از غسل روز کار کام تا کی زمانه میخ صفت خوانندش از یکمال اسمعیل نظم نموده سه میان
 بسته کلک تیر روی کاغذ شود و جو میخ عمل بر شکوفه دوم از سه خزون را نامند حکیم سوزنا
 رات سه ای بنی مشک مسودت از میخ تبار تو خوشن نورد و سنان حرمیخ بلانج عابدت
 بر بنجیده مد زده بر طبعی نهاد و پیشیت تو ترغ سیوم نام و بهیست از فارس منجید با اول مفتوح
 بنامی زده و جم مفتوح کوی را گویند که در بس جواهر و مطنها و امثال آن کنند تا ابهای حرمین
 و منبل در اینجا جمع شود و از را بار کین تیر نامند شیخ سعدی فرماید سه اگر که برگشت از کلاب
 سکی دردی افتد کند منجیاب منجیک با اول مفتوح بنام زده و جم مفتوح و وزن مگور و بای معروف
 فلان زن را بکشد و از را بر سر جوب بلندی تعبیه نمایند و از بیرون و پیر فله را بدان و بران سازند
 و از درون خیم را امدن بهشت قلمه منع کنند و موجب آن منجیاب منشد با اول مفتوح و معنی دارد
 اول خداوند و صاحب است و از در و از کلمات ترکیب کنند تا معنی مجبور اید چون دولت مند
 و از حنید او ستاد رودکی فرماید سه تیر اید خدا اینچنان و بیکورای بزرگ کرد تیر از آنکه است
 مند حکیم خاقانی فرموده سه که چه نیز آموزند ابل نیز از مند آن بهندان زن و آموزند از اسرار جهاندار
 دوم نوی از حرمیابند که سیاه و کران باشد مند بود با اول مفتوح بنامی زده منلوک و بیدیت

و شباهت بود مندس با اول مفتوح بنام زده و دال مکور فرس و با بود او ستاد فرخی فرما
 و نیکون برده بر کشید بهول باغ بنوشت مندش و بیامند از بفتح اول و سکون ثانی سخن را
 گویند از کتاب زندمر قوم خواهد شد مذک با اول مفتوح ک و د و مار دای متاع و کلا باشد مود
 معنوی فرماید **رستم** و حمزه محنت کریمی : عالم حکمت مذک با بطل شدی و وزیران
 مند احوانند منزل و مند با اول مفتوح بنام زده و د و معنی دارد اول دایره را گویند که خواهم خوانم
 بگو خود بکشند و در میان ان نشسته خواهم داد و جیب بخوانند شاه ظاهر خوانی فرموده **س** بیل نو تسرا
 سر عایم خوان شد نکل بری دایره سخن گلستان منزل شیخ اوحدی گفته **س** سر خط بینی و لوان
 قوی در اگر این خمر افزون بر منده اندازم و دم بخور خام بود و در تاریخ و صاف در وصف و لا
 بنوستان این عبارت مرقوم است که اوراق و خفون و اشجار و خاک و گیاه و حطب ان
 و نقل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است این بین نظم نموده **س** از برای قوت
 دل که بخوری یا بدم صندل و مندل بنایم غریب راس و ناع و در عجب ایله ان خود
 ذکر ای بن محمد و بن محمود و بنی آورده که مندل شمشیرت در زمین هند که عود در انجا بسیار
 از عود مندی گویند و ان عود در زمان مندل میروید بیک مناسب ان در خراب است و راقی
 خط استوارات انرا بمندل می آورد اگر قطع باشند انرا قاصد خوانند و اگر خشک قطع کرده باشند
 انرا مندل نامند و ان بقتل و صنعت بود بهتر از ان نباشد و وزیران هندی نوعی از دهل باشد که انرا
 بکاج گویند و مندل با اول مکور نوعی از قاشق بود مندر با اول مفتوح بنام زده و دال معنوم و دال
 معروف بمعنی مندر است که مرقوم شد منوچهری میفرماید **س** خداوند نکال عالمین کرد
 سیاه سنگم کرد و مندر منده با اول مفتوح و د و معنی دارد اول بمعنی مذک است که مرقوم شد وزیران
 هندی بجای بافت میخوانند و دم بود و کوره را گویند که دست کردن ان شکسته باشند و لا دی
 گفته **س** و لا بنود که بالین فضل و دانش بود بشیرم می دانم ز منده مندرش نام قلد است
 از لایت خراسان شاعر نظم نموده **س** ای شاه چه بود اس که ترا پیش آمد و شمنت می زبیر
 خویش آمد از محبت تو پیش آمد از ملک بدر بهر تو مندرش آمد منش با اول مفتوح بنام
 مکور بن منقوط زده و د و معنی دارد اول قوی و طبیعت روشن باشد حکیم نام خسرو فرماید **س**

بالویش بلو جوانا مندیش که منت خوانستادم شیخ نظامی فرموده منش چون هم گشته
 از آن جاست این صورت اینکجه بر دوم همت و کم بود الو شکو است منش باید
 از مرد چون سر دست و اگر سر بالا نرزد و در همت مشا و گفته سرست سبزه و او تنبت
 از چینه منش بر گذشته ز چرخ بنده حکیم فردوس گفته سبزه بر شد ز معاره سر نش که او پیش
 دارد ز کردن منش سبزه و منفک باول مفتوح بنده زده و عین مضموم بر آوده نوعی از
 بول بر سر بود باول مضموم بنده زده و عین مضموم فعلی باشد بزرگ که بدان سر است
 بخود و از آنست که نین خوانند اما می بر وی راست ای برده نیم لطفت از وی
 کل از آب های در چمن از شرم بخت گشته کل آب منفک که بدو دست شد ندی هر کس دی
 ساغر نیست تو انیش کرد خواب خواب عهد و کی بنظم آورده ای خداوندی که از لطفت
 تو دریا بر شود در صدق هر قطره ای زینان در شود بر شوق تو چه در دل گسترده و شش
 چشم من هم ساقی خواب هم منفک شود منفک باول مفتوح هفت منفی دارد اول طرز در دست
 بود بندار رازی فرموده سبزه چینه منفک و منفک هر کس کل گلیه کردن و یلم سبزه دوم
 قمار باشد و منکیا که قمار باز را خوانند حکیم سوزنه فرماید و دنیا را خانه دیوست از در
 ما منکیا که آن و اجل نقش بین منفک هم فرماید سبزه ان حرفی که از سبزه منکیا که
 یک را برده می بزه کردی که منکیا سبزه دخت بزرگ اینج تخم منفک گویند عضای بری رازی
 گوید سبزه چو چو کند جوهر و هر روز بانست ما تند تخم منفک بود یا به صدر رخ حکیم سوزنه
 بنظم آورده سبزه خر منفک خورده کوی دیوانه شد بشزه خور زمره خورده بودی باری بجای منفک
 چهارم که را خوانند حکیم خاقانی در صفت الوان لغت کو سار نظم نموده سبزه منکش کلیم
 که باخش خاکش میسج تو با بخش سبزه و مان دره باشد و ان کن دل شدن و مان است
 بسبب خواب و خمار و کاهلی و انرا فایده فایده تنه گویند سبزه در دوز من بود سبزه انکیل و غوغا
 را نامند و باول مضموم و معنی دارد اول نام غله است حکیم نام خر و فرماید سبزه بخونش از
 هر مردن شدن جهان جمله شد باخش منفک خود و دوم مکنس عمل را نامند و انرا میخ نیز
 خوانند مضموم شیرازی منظوم ساخته زاده از من فضلت و و دانش چون شکر

زرنی و عسل از مشک و با اول مسور سمرات باشد که کوزه از آب سازند و انرا بهم نصب کنند
 از میانش بگذرد و انرا کبک نیز خوانند شکل با اول مفتوح بنام زده و کاف مخموم
 دزد و راهزن باشد و انرا سنگل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند سنگل
 ... با اول مفتوح بنام زده و کاف مخموم نام و کلاب و شهرست که در اینجا فیل نبات
 عظیم جنبه جنگی و دلاور بود گویند قبل سفید نیز در اینجا هم رسد تا و گفته اند محمود و کوروز
 هند و شان گرفت بود بای میل گرفت همه مشکوس را مولد نام یافته گفته اند قبلان
 سفید مشکوس هم گفته اند از این عروس مسعود و سلمان نظم نموده است به شان
 بروریده مغرانتان گفته اند جنگ سیر سزاه و خرطوم میل مشکند و با کاف مخموم مخموم
 باشد صوابی مشکند با اول مفتوح بنام زده است به سخن کردن بود در زیر لب و زبان
 موی معنوی فرماید به این مشکند در زبان: این اسیران ما هم اندر تحت این نام و کل لشکر
 برجه: خود سخن در گوش این سلطان برویم او فرماید به همه پنهان می نند از دی صبر
 بود بر معنوی او و با امیر پس می میگند ما خود زیر لب و در جواب فکریم این بوجوب
 مشک با اول و ثانی مفتوح کباب است که از این جار و سارند و انرا مشک سز گویند
 منوچهر با اول مفتوح و ثانی مخموم کردی از مورخان آورده اند که چون نور و سلم از کشن ایج
 و غت یافتند شمع در درمات و در میان او نهاده اکثر محذرات او را بپاک ساختند بپاک
 مسورات ایج که منوچهر حاکم بود از و هم که کعبه بنابه مردم گوئی سرد و انرا مانوس و مانوس
 بگفتند چون خلف صدق ایج در آن کوه مولد شد او را با لایحه فرمودم که در نزد و فرقه
 گفته که او در اصل مانوسان چون هر مردم نمود او را مانوسان چهره خوانند و بیع مردم خانه
 که چون او ثبات وجه بود او را منوچهر نامیدند و مردم را نام و بغیر است منوچهر گفته منوچهر
 حاکم بارس است که مبارز است که کعبه و بوده با اول و ثانی مفتوح فلک را گویند و انرا
 نیز خوانند پیشتر با اول مفتوح و ثانی مسور و بابر مجهول و زار مخموم نام و دختر او سبک که بزبان
 بنام کبیر و عاتق بود و لامع حمله سفید نظم آورده اند حردن و عدیس نور برق بنام
 به سخن منزه صفان گفته بزرگ بود در اکثر فرنگ که در هندوستان تالیف کرده اند منزه

بسیار موصوفه آورده اند و حال آنکه این غلط است فصل نونی تکبیر بلاول مفتوح و ثانی زکاء و کاف
 عجمی مکسوفه معنی معیوب و شب آمده حکیم سنائی فرماید سه است باک و حلالی تکبیر روی نه حرام
 و ملید و زکبیر روی مولوی سنائی نظم نموده سه هر مرد و بنیت حیرت زمرک بر حشاش است
 کشم کم بود میرک و زنه لعل افشا و در میان دولت و عیش کشا و زین مقام تام تکبیر نه بخ
 نقل افتاده لعلی فراخ نیک بفتح اول و سکون ثانی باکیان باشد از کتاب زنده مرقوم شد فصل دوازدهم
 بلاول مفتوح و دو معنی دارد اول و مانند را خوانند میوه چری در صفت اسب فرموده سه بوخت در
 فعل ک بوی غم نیک به مرجه ای و در ماه چله کردن بر فراز آنرا آن بویه کند چون غنکوت بهر
 حاجی بر جولان کند چون باب زن و دوم به معنی تن است که مرقوم شد و ثانی شده و در غنا
 معنی دارد اول صغیف را خوانند و دوم سحر را گویند که نایکشان بنوازند سیوم شهر برانامه
 چنین فرض و نه مشوب بدانجا است و با ثانی محقق حکما خطاوه هزار سال را گویند و بر زبان نهد
 خجکل بر درختان باشد و پنج بلاول و ثانی مفتوح رست و مرهم و ناخوش را گویند حکیم سنائی فرماید
 سه سوی خانه دوست نباید جویتوی باشد عجب در ستانه و پنجیند چون رخ باشد کدای
 بلاول مفتوح ثانی زده ترخک باشد و آنرا تباری خرخرک گویند و یک بلاول و ثانی مفتوح
 نوعی از کز باشد که دم ندارد و آنرا تباری و پیر نامند و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و معنی
 دارد اول در پیش و مفلس بود حکیم سوزنی فرماید سه زین شوشان را کرد و یقین که من
 از هرل و جد تو لنگرم از تو سیم و یک به هم او گوید سه منت بدیر باشد منت نه سالی هر نو عجمی
 بر روزی هزار رنگ و دوم رنگ در که را گویند و پنجیک بلاول مفتوح ثانی زده و لون مفتوح
 ریحان باشد و آنرا شاه سپهرم تیر خوانند تباری میمان نامند و شک بلاول و ثانی مفتوح
 ریسمانی را گویند که سر او را بر دو جانب بر بندند و خوشه ها را کند از آن بیای و نیرند و آن را
 از یک تیر خوانند حکیم سوزنی فرماید سه احسان تو بی ن و یک سنبلی است مذ شاپ
 خوشه زنگور و زو شک بلاول مفتوح به معنی منت بود و با اول مگور به معنی مست آچه
 و با اول مفتوح و نشد ثانی فرزند و دو معنی دارد اول نایک کردن شتر ماده بود و دوم گریستن
 ای می را گویند بلاول مفتوح ثانی زده به معنی شتر نیک باشد و آنرا تباری گویند حکیم قطران

نظم نموده **س** نند پیوسته کس باوی که شیار شد نصرت یکس اندر وی شد عاصی که نماید
 خدا گشت این چنین نظم نموده **س** پیر چه رای توری آورد رضا بد بدین قضا قدر که باشد
 بود ممتاز سنج با اول مفتوح و دو معنی دل و اول به معنی اسب است که مرقوم شد دوم هم قدر
 بحسب کیفیت و انرا اینک نیز گویند بخا با اول مفتوح و دو معنی دل و اول راه و روش بود حکیم
 نام خسرو نماید **س** بدین رشت از رخیال دنیا بنقدیر خدای فرد چهار سر لاری دنیا برخی
 مایه کردن بهتر راه است و نه بخار دوم و نون و نیک باشد غر کر کافی فرماید **س** جو نام بخوابی
 چشم منبذاز که ششم چون داد است کاهل را گویند انرا لکن نیز خوانند حکیم نام خسرو گفته **س** در
 دنیا سخت سخت درین بس است میان کار با نجابی با اول مفتوح و دو معنی دارد
 اول به معنی منبذاز بود حکیم نام خسرو نماید در کار چو گشت با تو شکل عاجوی مرطباش خور
 از مرد و سرس انرا که جز تو جهان خرد و ران هند منوچهری گفته هند به به بندی ملک آن بنده مولا
 و بند هجک بنده خودین سوی مولا شود دوم راه و روش و بخار بود حکیم فردوس گفته **س**
 کشاده برانسان بر کار من به نیک و بد هند و بخار من بنده محقق هندوستان است
 فخری نماید **س** اگر ز خود تویشی بکنند بر کنایه در چشم و سحومی برورد بر هندوستان **س**
 هند و انرا التش سوزنده روید شاخ رنج بر کنایه از سوزن بدین برای خیزان هندوان نام قلم است
 از پنج یک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگی و قمار ابر الدین اختگی فرماید **س** سبک اند
 بر خ و دایم از غم زمان نشیرش کاران بازند کادامی از غم زمین تنگش دوم به معنی اینک و قصد
 آمد مختاری نظم نموده **س** و لسانی را لفظ تو همب زد و س از جهان ربای را تیغ تو همب زد و نیک
 سیوم غار بود حکیم فردوس گفته **س** همی بود جندی نهنک اندرون نکرده نیشان دول بر تون
 نهنک اندرون مکفت ان شود سخت همی زلد بک است بزنج و تخت چهارم مقدار را گویند بختم
 زیرکی و شیار است ششم سیاه و قوم باشد به هم قرب و صدمه را خوانند و انرا لاسب نیز گویند
 و با اول مکرر ششم بود و انرا بتاری مینو خوانند و بر زبان هندی صبح و رخت از شتر خار را گویند
 و بتاری انرا حلیت نامند هندی تیغ و شمشیر هندی باشد امیر خسرو فرماید **س** هندی کر گشته
 با سلام راست یافته از نش جهان دست راست سراج الدین قری راست سچون

دین نماند است چو دین چه کفر اندک خطیب چه بندی چه کند تا بهام بقم اول انعام را گویند از
 زندم مرقوم شد بنکار مابول مفتوح و کاف عجبی معنی تنزی و تنیری بود بنکار مابول مفتوح
 بنانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ اوزی نظم نموده ^س یاکه زید ز شهرهای جهان از شهرهای
 ندیده مابشد ان خلق آری بشوند بنکار مابول مفتوح از ان ^س نام بنکفت مابول مفتوح بنانی زده
 و کاف عجبی بفارزه به معنی سطر و کنده بود حکیم سنائی منظوم ساخته ^س بهترین جامه بود
 بنکفت به مراد استاد و جو بین گفت این بین گفته ^س کریم الدین توان بهیلا سرای کر و دان
 را بنویشد تفارزه و ستاد بخیرت رقبه دنی بدست بهلوی بنکفت مرفصل ازین ^س بنک
 مابول مفتوح بنانی زده رسم و آیین در روشن بود ملک الشور عامر قدی فرماید ^س حق علم است
 که در طرز و طراز معنی نه طرز اندکس و کس نرا و ازین بنک حکیم سوزنی فرموده ^س آئین است
 احسان بنک تو کرمت نبود زال میران آئین جز این و شک باب اول ^س و بفتح اول به معنی
 اول باشد مولوی معنوی نظم نموده ^س ای شمس بر تری بگو سرشهرهای شاه جویر بنک بوی
 گفت کوار شمس شنو این ادا حکیم خاقانی فرماید ^س ازین سر ادا ورنک بی یکیل بار
 عنوان ده رنک و مابغنون لود اوارد اوارد مابول مفتوح ^س معنی اول و اول و فرس بر گویند
 حکیم فردوسی فرماید ^س دو صد و پنج بر طوق مایه همه که بدنام شان در اواره هم بودم و بخانه
 بود سیوم نبرو این را گویند مرقوم شد اوارد مابول مفتوح ^س نصیح کرده اند و مابول مصنوع
 کر مابشد اواردین مابول مفتوح و رای مکر و مایه معروف بدشت بود بخانه نرا ازین خوب
 بنک و لود اوام مابول مفتوح دو معنی دارد اول مرض باشد انرا فام دوام نیز گویند کمال اسمعیل
 فرماید ^س کرون همت بلام بدان ازاد کن نرا که در شرط کرمان بنست بنده بر فدا و لود
 هم او فرماید ^س مادرین شهر اندم از بس ادا مین زبی نفرو ختم کاشته از دو معنی
 رنگست انرا فام دوام نیز گویند اوام مابول مفتوح بنانی زده ناجا و مایه فر و برود بود خیری
 مابول انرا بنانی بلخ خوانند حکیم سنائی فرماید ^س بنیت اندر کار خانه کن صورت و
 نقش مومن کفار نرا که هر یک شرط الا الله این بنکست کفر و دین ادا مایه خولوی کرمانی
 نظم نموده ^س غوطه حوز و در محیط استغیا خیمه لیل در جهان استغفار تا نهنگی شوی محیطا

تا بنگی شوی جهان رو باراد بکس با اول مفتوح دوم مفتوح دارد اول به معنی افکندن بود دوم به معنی
 افکندن آمده یعنی برگردن این معنی دوم معنی را صاحب فرنگ منظومه تنظیم آورده است
 هست با او شین چه افکندن معنی دیگرش چه افکندن او را با اول مفتوح بنام زده و اول
 مفتوح برادر بدر باشد و انرا بتیاری عم خوانند و در س با اول مفتوح بنام زده و اول مفتوح
 بدست را گویند و انرا در سب تیر خوانند و بتیاری شتر نامند و در س با اول مفتوح و در او مجهول و معنی
 دارد اول مشت را گویند و معنی را که بر دهن و دندان کسی نزنند خوانند و معنی دوم
 کردگان و بادام و جور بندی بسته و امثال آن بود که میزان ضایع و تیره شده باشد و انرا
 بنور نیز خوانند و رای با اول مفتوح چهار را گویند این معنی نظم نموده است زود و خود
 بود در حصین هفت ادای خرج آن کشد که دست حمید مالک خنجر کشید و این و او را به با
 اول مفتوح و معنی مفتوح فغانی را گویند که بود که خاصه یا رسپاست و عنوان بزبان
 پهلوی بود گویند و است در مضافات و لایح کو سکان که او را من نام دارد و در او را معنی
 چون این قسم گویند که اول شتر از خنجر آن ان دیه وضع نموده به او را من و او را معنی
 اشهر یافته پیدا را زاری است معنی او را من و بیت پهلوی: زخمه رود و سماع
 خسروی و جمع آن او را منان با اول و ثانی مفتوح برار زده و اول مکور و با معرفت
 خنجر کرون و جمله نمودن باشد او را س با اول مفتوح و ثانی مکور برار زده و اول بیرون کوی را
 گویند که انرا بتیاری اهل خوانند و در س با اول مفتوح بنام زده و رای مفتوح رسپاست باشد
 اطفال در جشن و هنگام خوشه لذیذ خانه یار شاخ و دخت بیا و نزنند و بران نشسته در گشت
 آرند و در هوا آید و روشا انرا کار ز کازه و سله و سله و ختن نیز خوانند و شمل و هسته نظم
 نموده است هر که عقل باشد و فرنگ بتیاری و از گشت به از او رنگ او را و او را و او را
 اول مفتوح و در او مجهول و معنی مفتوح و برادر منظومه زده و احیاناً با اول و ثانی مفتوح نیز
 آمده چهار معنی دارد اول نام فرشته است و تدبیر امور و مصالحی که در روز او برود واقع
 شود بدو متعلق است دوم روز اول است از ماه شمس گویند که نیک است درین روز
 سفر کون و حجامه نو بریدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ نهادن حکیم الوزی فرماید

دو مجاهد جهان اسبوی صمد جهان در روز مردی و غزه مهر رمضان سیوم شماره چهل و شصت
 دوازدهم شهری نیز خوانند چهارم نام اسفند یار است حکیم فردوس این دو معنی را نظم نموده
 سرکه و سیب شاه اورمزد که احسان بودی چون باده لورمزد و اوج بلبل مفتوح بنای رزه و
 رای مفتوح شک انگور خوانند و انرا اولیج نیز خوانند و بلبل مضموم و دلو مجهول و جوب خوشه
 انگور باشد که انگور را چیده باشند او را طرف دانی را گویند و انرا او را بافت ممدوده
 نیز خوانند حمید لوطی است بر چتر سپهر و منازلی جوخج برست و هست طبع
 اول است چون او را در رخسار او رخسار می باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات بسازند و انرا
 در دست کشد دست او درخت و دست او درخت کوبند و انچه در بایکند با درخت و باور نختن
 خوانند او را در بلبل مفتوح پنج معنی دارد اول فرو شکوه و زیبایی باشد و او را از نر نیز
 گویند حکیم اسدی راست به جهان لازم فراورند او هم از میر محمود فرزند او دوم به معنی
 تخت آمده و انرا از رنگ نیز گویند فوشک خطیب گفته است شاه بید فرزند تو میر
 بلند او را ندو به سکه سکندر تو خورشید میوند تو سیوم نام بسری بسین است که بد است بود
 حکیم فردوس فرماید که هر است بد بود او را ندو به شاه که لور ابدی از زمان نایج و گاه
 هم او را ندو او کوهر کاشین که کردی بد بر نشین اوین چهارم فریب و دعا بود او را ندو
 مصداق است به معنی از یکانی آمده و انرا از رنگ در رنگ نیز نامند او را رنگ بلبل مفتوح
 بیفت معنی دارد اول تخت بادشاهان باشد نجیب الدین هر بادشاهان گوید سزای بهر
 تو گشته در جهان افشرد چرخ ز مهر تو پاسته در زمین او رنگ دوم دانش حکم سنای
 راست ای گرفته دو عالم اندر عدل به کمال صایت تو او رنگ سیوم فردوس
 را خوانند کمال اسمعیل فرماید سزای تو فرو سر نیز تخت مینا رنگ و از مقدم نشان
 گرفته صمد از رنگ هم او فرماید خدا ایگان صمد و جهان به شهاب الدین که مملکت از
 تو می برد او رنگ چهارم مکر و حیل را گویند شیخ طای فرماید سزای تو شاه دانت
 او رنگ شاه بقال همالون در آمد ز راه پنجم به معنی شاد و خوشحال و خوشحال
 آمده است در انت گفت جهان اما و گشت کوشت او رنگ از ادین از خواند به رنگ

ششم نام عاشق کلچر بود بهتم زندگانی را خوانند و از نازک و اورند نیز نامند و رنگی
 باول مفتوح نام برده است از موسیقی مختص بلزبده شیخ نظامی در مصفت بازید گوید
 جواز رنگی و ناقوس زدی ساز شدی از رنگ چون ناوسن آوازده اورده باول مفتوح
 و لپار مار کدرب آب باشد و او را اورده نیز خوانند باخفا روی حایه را گویند و از نازده نیز
 گویند حکیم خاقانی فرماید سه خیال مغلوب شد که برین دهر اورده را پس دو تید و شکر است
 هم او گوید سه اورده زخام خامان را خرشیخ اسیرند و خسته اند او را یو باول مضموم به
 معنی از بیست و از نازده بیست و نیز گویند و تباری حرف خوانند و در بیهای جامی راست
 بریدن میانست به لاله نکوست زدن کردن توبه اور یو به اورش به معنی از نازده
 باشد یعنی زیاده شدن از نازده چهار معنی دارد اول با دیان کشته بود دوم از نازده
 در نازده گویند و از نازده نیز خوانند سیوم کفش بعد و از نازده و با نازده نیز نامند چهارم
 او به خار را گویند مانند قرقظ و در چینی که در یک از نازده وزن و معنی دارد اول
 به معنی از نازده و افکنده است مینو چهری گفته سه رسیدم من بدرگاه که دو و است
 از نازده و زوامانی ز معدن بدرگاه سپه سالار مشرق سوار نیزه باز نازده وزن دوم
 کشتن و قتل باشد و او را نیزین مصدر است از نازده باول مضموم و او معروف
 و از نازده مضموم و او مجهول به شتاب و تعجل آمده و شتاب و بر شدن و بری کردن
 و از نازده شتاب نیز گویند و تباری حیدت خوانند موی معنوی سه ماید
 موی صواب است همواره فراخ هر قدم دایمست که دان او شتاب از نازده باول مضموم
 و او مجهول سه معنی دارد اول ساخت زمین باشد و از نازده تمام نیز گویند حکیم ناصر
 خسرو فرماید سه اند جهان نهی نزاران نیست خانه یافته و تبار است و او تمام
 سیوم به معنی مستعد و شمش فخری راست سه هر کجا دروز نازده از نازده
 از نازده شده او سه باول مفتوح و بین مضموم و وزن و در نازده و از نازده
 باول مفتوح و مضمون باشد او سه باول بنیازده شمس منقوطه مفتوح ششم بود
 و از نازده نیز گویند و بهندی روس خوانند و باول مضموم نام کیا بهیت و او ای

او شک با اول مصنوم و دوا مجهول و شبن منقوط موقوف و با مفتوح بنون زده و کاف عجمی
 نام پونشک است اوعا با اول مفتوح با و را کویند او عر با اول مفتوح ثبانه زده و غین مفتوح
 و ومعنی دارد اول جمع سلاطین و حکام و اکابر و اشراف را کویند و دوم جای باشد که با و بسیار
 بود و او سانه با اول مصنوم و دوا مجهول نام قلمه است از مضامین فیه که در میان فیه و
 سیستان واقع است و با اول مفتوح ثبانه زده و کاف عجمی طرف و بلاد بلندی بهوار را
 کویند و معرب این روح است او کج با اول مفتوح و کاف عجمی مفتوح پیشمانا باشد که
 با اول مفتوح و ثبانه زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح به معنی افکنند باشد
 اولاد با اول مصنوم نام از دلان مارندران است حکیم فردوس فرماید که گرفت لاکر
 بند و یوسفید جوارنگ و غنزی داورنگ بیدارنج با اول مفتوح و ثبانه مفتوح بنون
 زده نتوانست رسید باشد و برش مقداری از کثافتان باشد برش از دست او بره
 با اول مفتوح و ومعنی دارد اول بمعنی خاصه و خاص آمده و از نرا دیزه بقر کویند دوم
 شراب انگوری باشد فصل با و با اول و دوا مجهول و ومعنی دارد اول معروف است
 دوم به معنی بود باشد اندک حکیم خاقانی فرموده سه مای هم در عدم بود که بدست لورم به هم نفیس نماند
 در دلم را و دوا دوم به معنی با ششم بود شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده سه کرده بودم عشق تو شانی نیست
 باطل بنبری که خاکم از مهر نیست و دوست بران خاک نهی کوی کبست آواز دهم که بنده ام فرمان چیست
 بوی خوش و بساط باشد و از نرا انبوت تیر گویند او ستاد و رودکی فرماید سه شکر بیک روز بزم لدا
 خوب تختها بنهاد بیکست و بوی بود و بوبرک با و دوا بی مصنوم بلیل باشد مولوی معنوی فرماید
 نمیدانم که بشیرم زیر قاف میگردم نمیدانی که بوبروم که در کار میگردم مویک با اول مصنوم و دوا مجهول و
 دختر بیک را کویند و از نرا دوشیزه تیر خوانند و بزمان هندی راجع و نادان و بیعتل را نامند
 با اول مصنوم و دوا مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلبلد نشود و بر تنه نزدیک
 باشد دوم بجا آدمی و سایر حیوانات را کویند عموماً و بجه بیشتر را نامند خصوصاً سیوم است نه
 تیر را نامند چهارم طرفی باشد که ارکل سازند و زرد سیم و امثال این در میان این نهاده بکار اند
 و معرب این بقعه است شاکفته سه در عجم کل مل شود و بیکر کل نه در بویه ظاهر شود صوت

ز احداثت چرخ هست تبری مردم جو از رخ خال سک تبری خنجر بختیار با اول مضموم و داد معروف
 نام مرغیت و از را غنجر تبری گویند که بر لب آنها نشینند و از رخ آنکه میاداب کمی چرید و با وجود
 تشکی نهات آب بخورد و از را تباری جام و بنوانی سفین نامند گویند که خوردن گوشتش
 بخوانی آورد و معنوی قوت حافظ باشد و دهن را تیر کند حکیم سنای فرماید و در بوی
 صفا جو بختیار و دوت از است که صوفی باشد شیخ یسعی و نماید پس ازین درخت
 جو لیل بدان درخت نشین برام دل جو زورقت جو بختیار بوج بالغان مفتوح و بنانی
 زده ویم عجمی به معنی که فرد خود نمای آمده از را بوس تبری خوانند و تبری خواهر عبد الله
 انصاری رحمه الله علیه در طبقات خود آورده که چند تمکن بوده اهل و راجع و بوشن بوده
 امرونی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از است که همه فرق و هاید تفرقه اند و حسابی
 مضموم و داد مجهول را گویند بوز با اول مضموم اسب سرخ اندک بر روی مایل را گویند
 بوز خاتم اول و داد معروف و کسر جیم و یاد معروف بخار را گویند از کتاب الله مرقوم شد
 بوزک با اول مضموم و داد مجهول و از مفتوح و معنی دارد اول حد باشد از زر که بقا برده
 باشند و یا خزان بدیند و از را مثل تبری خوانند از تبری الدین اختگی فرماید و مرا که بر سنی
 بنده با تو گفت دست بر زد که بسم الله انیک توانم تو از روی خبر بروی و لیکن یکسار جهان
 بر گشت ز بزرگ دوم نوعی از طعام باشد بسی اطعمه و نماید و بیکار که بود از شب
 مستم خمار بیشه یا خرقه بزرگ بر شتر میار جو با اول مفتوح بنانی زده و معنی دارد اول
 سبزی بود که از طبیعت و نم بر خاک و حکیم خبر روی نان و خزان به بنده و از را بزرگ
 نیز خوانند و معنی تبری سیاه باشد که بر کلهها نشینند و از را بهند و سیاه خوانند و با اول
 مضموم و داد مجهول اسب بنیر را گویند که رنگش سیفندی گراید و اسب تند و تیر بود
 گویند و مردم بهیم را الوابط تبری خیم و تندی ادراک که بطریق استعاره بوز خوانند و بوز
 مردم بی ادراک را نسب کنند فهمی کردن که عبارت از اسب بالائی باشد گویند و بوز
 معنوی فرماید و شاکر تو من باشم که کردن که بوزم نازان لب خندان تو یک چند
 بیا بوزم بوزنه و بوزینه و بوزینه با اول مضموم بهمونرا گویند حکیم خاقانی فرموده

سه بر سر و شش و به بینی و غیب کاذب بحر ص رقص کن و لورینه لعاب موی معنوی نموده
 سه بر خان شیران پورنه یکس هزار شد تا سیره رو کر مشیتی آواز کجا شیراز کجا نوز باول
 مضموم و معنی دل و دل و دل است این بهین نظم نموده سه انگلی طعنه زندهم
 فلان میخوار است چون خورم می که مراد می و بوزر عاقل دوم تنه درخت باشد
 و انرا بوزر بزم اول و داد و دیه چاره را گویند که در طعنهها نیزند مثل دار چینی و قرقش اول
 و تیره غفل و امثال ان بوش باول مفتوح زمانی مکرر معنی تقدیر باشد حکیم فردو
 فرماید سه بران چرخ کوب سخت اندر لوش برانست چرخ زدنرا هم او کو بدست
 نوشته چنین بود بلان در لوش برسم لوش اندر آمد لوش و باول مفتوح بنانی
 زده کرد و خود غای بود موی معنوی فرماید سه چه جایی مال چه جایی کوه چه جایی
 بوش چه خانمان سلامت چه ابل چه فرزند هم او کو بدست خطبه شان بگرد و درن
 کیا خرب و خطبهها را نیار آنکه بوش با دشان از نخواست باز نامه انیارا کر است
 بوس و بوس بزم اول و دو مجهول جواب دیدن باشد و انرا تباری رو یا خوانند و را
 بهرام نزدی گفته سه به در بیدار گفته نامه بوس است بزم خرب بوش سخت کسب هم او
 گفته سه در زمان مار خواب کوی خردمند همایه نیک خوی چهارده پیر خسته
 شناس بدو باز گفته من این بوس باول مضموم و دو مجهول ششم باشد بوش
 باول مضموم و دو مجهول جانوری باشد که نجو است اشتها دارد هلاک کوف دوم
 نمیکویند این بهین راست سه تو مگر سه نشین فلک ششم است به جراحوت
 کنه بوم آسمان بویانه بوش عطار را گویند بوم دیگر باول مضموم و دو مجهول سر
 معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانور است که نجو است و ش اشتها دارد
 از میر و فرماید سه بوم شد را بود عرب تا بجم به خاصنه بوم بدل گشت هم هم او فرماید سه
 زان شب فرخنده که میمون شده بوم جویا بوش جانور شده سیوم به معنی سرست و
 طبیعت آده ریش معنی نظم نموده سه ششم که مردیت با کوزه بوم شناس در طه
 در افضای روم بوم را بوزر نام کیا هست و کلکی بود دارد و شیر بود بوم باول مضموم

و دلا و معروف نام جانور است برنده بولک بن کوی را گویند و از اشک نیر خوانند و ترکان غیلان و
 دلت منوش بنده مغربسته بود یعنی لطیف است و نوری بولک و الخبک حاصل فایرین
 خود و باران نکتی نف بسیار بویش با اول مضموم و دلا و معروف و میم موقوف و بار مفتوح را که گویند
 حکیم رسی بنم آورده به برادر یکی بومین نیم شب تو کف زین داروی لرزه سب برین با اول
 مفتوح حد و بهره باشد و با اول مضموم و دلا و معروف معنی دارد اول اسما را گویند موی
 معنوی فرماید به جو خواجهی وفق این آب سید را جو جو سبز این بام نون را حکیم خاقانی را
 از غزل دیده خوابی هم راسته و هم خم در طاق عرض این و در طاق نون محشر دوم بن و جانان
 و بنی گفته به موج کرمی بر او از آب دریا در یک همه لاکت از سر تا نوین پیوسته روده که سینه بولک و
 امثال آن باشد که سر کین آن پاک ساخته باشند بوی از اول مضموم اول معنی نون را است که مرقوم شد
 بولک به معنی بوی ملک است که مرقوم گشت بودند با اول و ناله مضموم است که باشد در زده مرقوم شد
 گویند بوی با اول مضموم و دلا و مجهول مجری را گویند که بولش خوش و بد بوی بر با اول مضموم که را گویند
 که بکرده جانور را نباید و از آنرا نیز خوانند فضل با معنی لبو رفتار متوسط باشد و از آنرا بوی نیر گویند
 شیخ نظامی فرماید به شیر سکی داشت که چون گرفت و سایه خد سید بر او گرفت بر شمشیر
 بزم لول و او مجرب و کسرا معنی سکون سین مفتوح و کسیرم خود این باشد که در زده خبک بر سر دغان
 از برای مقدی بلند تر و پیشتر باشد خواهد بود که نظم نموده به از ماده و رغب بجان و ز سوک
 بوب از کرکان طلق فلک در دشتان مفتوح موافق مثل بولش و بویک و بوی با اول مضموم
 دلا و معروف و با معنی معروف مفتوح بلیت زده ثالث بدید باشد در رفت اول و با معنی مضموم و دلا و معروف
 در رفت ثانی و با معنی مفتوح و ناله معنی در رفت ثالث بدید باشد شمشیر غنی است به نهاده تخت
 شمشیر نایخ غریز تا که به فر مقدم این زنده نجوم فلک و بناه ملک سلیمان که چون سلیمان نود ملک
 سعاد میدم و بد بویک از برای این اشتکی گفته به لوی که حاکم مطلق تراش ساخت خرد و اگر چه است
 اگر کسی عمل نیر کرده خلاف نیست که شاه بزرگان باریست اگر چه نایخ لمن با جگاد بود و کرد به شمشیر
 فخری فرماید به صدارتی که از انعام عاقلش بود بطریق و حاکم و نایخ بود و نیر او از بدید را گویند چنانچه
 اول از فاخته را میگویند حکیم بزاری قهستان فرماید به وصال میل با کل نوز تا بوده و نیر شور بر او

منتهی از این شمشیر و بولک و نیر
 و نیر از این شمشیر و بولک و نیر

شانه بود بول بالول مصنوم و داو مجبول و باو بجی مقتوح برورنج است که مقطر بخور بود باشد و ان برور
 شود و انرا در بندوستان یا بنسول بخورند و بنور از بندوستان در ملک دیگر درخت بید نشود و در بندو
 بسیاری گویند و محبوب ان قوت است او ستاد فرخی فرماید سه درود بخوان چون بخورندی و بول که هر درخت
 بسلا و هرگز بر بول بالول مصنوم و داو معروف بکرا گویند و بنور از بندوستان که از جگر سازند فلیه عیاد خوانند
 لیکن در اکثر اشعار بول فرادف دوت ساخته که معنی ان افسام عجز و نیهاد و الاطعاف و شرویات
 نظم نموده اند چنانچه ابیات سینه ستار میگرد و موی معنوی فرماید سه شیر خوار کما شناسه
 و ذوق بول در بر بر بولوی باشد بول دوت عشق باشد بول بول جانها چون ازین رو بولست
 قوت جانها نیست او را بر بقا و القوت بول نه بالول مصنوم و داو مجبول خزان را گویند شاه داعی شیرازی
 فرموده سه دل برفت ده و شکوه بنده از بهت زرنه بجان بونه بند میخست معنی بخت آمده بر
 خسر و فرماید سه هر کس بر عاوت جلد میخست بر سه غازی است و بتیغانه میخست بولین بالول
 مصنوم و داو معروف سه معنی دارد اول ریسنا باشد که عرض تار سیاقند حکیم فردوس فرماید
 سه زینردان و از ما بدان کس درود که بارش خرد باشد شش تار بود و دوم به معنی کند و بوسیده آمده
 هم او فرماید سه شبنم کو ترسد ز درویش لبی نشسته نامه او را نباید ستود حکیم سنائی نظم نموده
 سه نظم گوهر مار جان افواری عقل لغزو تو نگردد شورش عزان بوده را بکسر با سیوم کوی سخته و جو
 بوسیده باشد که ز بر سنگ مجاج نهند و مجاج را برین برتند مالش در کرد و انرا حق و زبر
 گویند بول بالول مصنوم و داو معروف و دومی دارد اول بسرا گویند حکیم خاقانی منظوم ساخته
 سه دل در سخن محمدی بنده ای بو علی الو علی چند هم او فرماید سه عمل بنیم مانده ز نور فیه کعبه کرتیغ
 فتح رای توبه مادری ندارم بدوم نام رای شهر کنوج و بول او را فرماید گویند بولین نام شهر کنوج بود و
 انرا افروان تیر گویند بولین بالول مصنوم و داو مجبول چون بنده زرد به را بر پنج زرد افروان
 ماه بنقراید که مجموع ده زرد شود و انرا بول و کان و بول و بان گویند درین روز بار سیان حبش غانید
 و شاد می گشته و انرا حبش بول و کان خلدند و فوز و کان نیز نامند و محبوب ان نور و جان است
 بول مست نام در زرد است بوده او بر تیر سب بولک بالول مقتوح نام دختر بولرای کنوج
 که در حال بول کور بوده و او را نورک تیر گویند بول بالول مصنوم و داو معروف و دومی دارد اول به معنی

این شعر را در کتاب
 دیوانه و دیوانه
 و دیوانه و دیوانه
 و دیوانه و دیوانه

این شعر را در کتاب
 دیوانه و دیوانه
 و دیوانه و دیوانه
 و دیوانه و دیوانه

[illegible]

حکمی بگوید که نباید زود شدن را یکی راه بدارد و معنی دارد اول معروف است
 دوم نام یکی از پهلوانان ایرانش سیموم نام دیو است از دیوان مازندران بود و با اول
 مضموم دوا و مجهول نام نوعی از این است بگویم بضم اول و دوا معروف چهار معنی دارد اول
 رکوی سوخته و خوب پوشیده باشد که از نوار زیر سنگ جمجج نهند و جمجج را بر آن زنند
 بزودی التیام در آن کرد و نوازیده و مدیده و صفت نیز گویند دوم غدا را گویند که در چاه کشته و خاک
 و خشک و خاشاک بر زیر آن بریزند این دو معنی را شمش فخری ترتیب نظم نموده و فرمود که
 بار من بودیم عجب مثل التیام بود همیشه بگویم از بخار خوش شمع حرمان ماند فضل و بهر خود بگویم
 سیموم بگویند بود بر التیام تادوش شود و از آن کوک نیز خوانند اغای گفته که هر مردی
 گرم دم خوش بگویم بگویم بگویم زکو که در زمانه زندانش چهارم هر چه میانه می را خوانند و بهر با اول
 مضموم دوا و مجهول و لام مفتوح و ما و مخفی خبره و هندوانه و دیگر میوه را را گویند که اندرون
 آن مضمول پوشیده شده باشد و میا اول مضموم دوا و مجهول دو معنی دارد اول رفقا و متوط را گویند
 حکیم سنای فرماید که هر مردی هر دو در رست بویان و حده لاشریک را گویند و دوم نام مردی
 بوده از دیلمان که فرزندانش بدولت پادشاه فایز گشته و مدت مدید سلطنت در آن
 خاندان بود و آنها بابل بود مشهور و معروف بودند و زبده خلاصه اهل بویان عهد و است
 نسب فقیر حقیر جمال الدین حسین از جانب والده با دمی بنویسد فصل تاریخی فوقانی تو یا با اول
 مفتوح تاب بگویم که از تافتش مشت است حکیم سوزا گفته که منکر مشو تو از غار کسور را تا اندر
 بخش بسوزی و بر توی قاول مضموم و در معروف و اما باشد که بدین طبل را نوازند
 شیخ ادزی بقصد نظم آورده که زو فوشی یاز بسیدی سحری باز تر مفرقه با سحر
 طبل سحر تو و تیر برده باشد و از راه و توه خوانند موعوی معنوی فرماید که زحمت
 صد تو بران منتفش باد که خدا بش عقل صد مردی بناد تواره با اول مفتوح خانه و دیار
 را گویند که از کاه و علف و سازند حکیم نام حسره و فرماید که باید رفت آخر حبه باشد
 تو متواری درین خانه تواره تو به با اول مکرر حکیم و فرس منتفش باشد عبد القادر زناهی گفته
 که فکند است فراش ما بهاری تو ای لاله بر کوه کرد تو آن با اول مضموم دو معنی دارد

اول قدرت باشد حکم سوزنی فرماید **س** بسیار روی بدست من نوسن شریف حدان قدر
 که بعدون قدرت و توان برسان دوم ابرو را گویند از چشم و فرماید سوزنی که بر کوه این توان
 شود بر سر کوه گشته از آن خواهر عید لکمی نظم نموده **س** زردی بر حلق توان شد بسیار
 مری سیم از میان بچون توان بچنی ضایع و خراب تلف باشد مولانا مظهر گوید سیم زردی بر کوه
 همه خادمان نشان اسباب ملک حکم تلف کرده دلتا توانیم بالاول مفتوح تبارک باشد
 بنیم اول دفعه بابتاره جزیره را که بنیم اول دوا و مروت و بار عجمی سیمت را گویند و از آنرا
 بناری تناسخ خوانند از کتاب زردی فرماید شد بالاول مضموم و دوا مجبول بنیازه جزیره را گویند
 یک بالاول مضموم و دوا مروت و دوا مفتوح و کاف عجمی کنجیه را گویند و دوا است انفضالی کا
 تادوقانی و در شرف نام بنون آورده تو بال بابا عجمی زردی سیم و سبب اشغال ان با هزار ایراده
 نیز گویند نوک بالاول مضموم و دوا مجبول و تادوقانی مفتوح چهار مضموم از دوا اول مجبور است
 سخن که اگر از تباری طوطی و بیضا خوانند و دوم تسع ازنی باشد و از آن سیم میگویند و سیم
 نوعی از آن مع که اگر از غلب و فروغ و مواضع و لطراف و الخصوص در او خردند چهارم نام
 محالیت از محلات شیراز بود بالاول مضموم و دوا مروت و دوا مروت فروغ را گویند
 که گاه در اندرون ملک و گاه بر بالای ملک بر آید و گاه سنج باشد و گاه بسیار می آید و نرم بود
 بر شکل قوت او بجهت باشد و گاه خون از روی زلفان و گاهی شود و سبب ان خون سوخته و
 فاسد است و با دوا مجبول طوطی را گویند تو بی بالاول مضموم بنیازه زردی و دوا مروت و دوا مفتوح
 اول بمعنی نوک است که مرقوم شد و مروت طوطی باشد و دوم کینه و چهارم از آن باشد
 از آن بالاول مضموم بنیازه زردی و دوا مروت و دوا مفتوح است چهارم مضموم و دوا اول بمعنی استن
 دوم بمعنی گذاردن امره مثال معنی خواستن حکم سوزنی است **س** به پنج سینه هر یک تو
 نوقت که دل و دید و کپی سینه سوخت شیخ فرید الدین عراغه گفته **س** نه از آن دویم
 مست فریاد از آن دوزخ کین تو ز مثال معنی گذاردن رخصه الدین متب لوری نظم نموده
س ایاستوده بزرگ که دام شکر ترا زبان میند تو تو غنن میند از ادیب صابر فرموده **س**
 چند باشد زو رتب بر تو در بسازی بسیر خام سوزی تو زو رتب بمعنی تارای بسیر حکم سنای

و در مروت از آن که در مروت نام میگویند و در مروت
 بالاول مضموم

این کتاب از کتب معتبره است
 و در بیان احوال و سیرت
 و صفات و احوال و سیرت
 و صفات و احوال و سیرت

راست است بکرم و کرمی و دانش و نام نادانی بسوزد باز و یکدم بر لب مرکب همت هزاره سیوم یعنی
 فرد کردن بود چهارم به معنی کشیدن آمده مثال معنی فرد کردن حکیم سنای منظوم ساخته به خلق اگر
 قدر و محنت تا که خار توکل بفعل و قول زبان یک نهاد باشد میباش - بدل خلاف در زبان چون
 بشیر از اندوه میباش مایه خویش مگوی خزه مرا که من نیچ لطیف و خوشم تو بمیزه تو دشمن نظامی
 فرماید که می که لرزد و هم برک تو در خوار و بر شیم لور و سود و دوا و مجهول به معنی لوده آمده
 مولوی معنوی فرماید که سمان بستت بپرش آمد فرد و در لبس عالیت پیش خاک تو
 نمود و بضم اول و دوا و اول و مجهول و دوا و ثانی معروف جغت باشد که در تر لیر طاق است
 با اول معنوم و دوا و مجهول و دوا و مفتوح و دوا و خفا نام جانور است بزرگ جبهه که گوشت آن
 لذت بود و آنرا خجالت نمیزوانند حکیم سعدی فرماید که زبان نور تازه بر لب هویره کمن
 ساخته جرج بر تو زره شور با اول معنوم و دوا و معروف ششش معنی دوا و اول نام بزرگ
 ترین لیر آن فریدون است که ولایت و زان بنام لوموسوم گشته شیخ سعدی نظم
 نموده که من مرحله است این بیابان دور که کم شده درون کسکم و پوز و دم
 ولایت نوزان را گویند حکیم فردوسی فرماید که تو گاهی نیزه که کاو پور بهانه ترا
 نجک ایران و تور هم او گوید که ز شهری بر دوا و سیم دور ز ایران ازین سوی
 از ان سوی تور به سیوم کرد و پهلوان بهادر را مانند حکیم قطران نظم نموده که هیچ نوری
 را فرماید فلک بیگار تو و نور بفرماید بخون اندر شود مسور تو به چهارم نام کجا هست برش
 مژه که آنرا ترش نمیزویند و در اشتهای نرند امیر حسن و فرماید که من پیاده هیچ که نرفته
 از اقبال شاه نامه زیر قدم هرگز از تو رو کم بهیم و جستن نفس نمودن باشد صاحب بنگ
 منظومه بنظم آورده که منع شد بشیر از نار بجوی بهر شمس است چون سوی بجوی به شمس
 به معنی رم باشد و زین به معنی زمین و یکسور قتن و دور شدن بود و آنرا الو لیدین نیز
 گویند نوزان ولایت مادران شهر است چون الملک با فریدون با بر بزرگ خواجه بود بتوران کا
 گویند موسوم گشت و نوای منسوب بتوران موسوم گشت و نوای منسوب بتوران را گویند
 یعنی نوزان حکیم فردوسی فرماید که بکینه ندارد که سیمیز و بر روی و توری و لاد و توج

به معنی نجیب تور است که مرقوم شد تو گشتا بضم اول و دواد مجهول کلا باشد و از نر الونما نیز گو
 از کتاب زنده مرقوم شد تور یک نام دختر خند و نر و برست که بیش از رقی باشد چنانچه
 کوده مدت شش کمال و چهار ماه بود یعنی تحت تور است که مرقوم شد تور یک بالاول
 مضموم مضموم فغانی و معنی دارد اول خرده باشد و ستاد عسجدی فرماید چون اهل رقد
 باشد بلند نباشد و اداره پیوسته اند اگر چه چهار است برش بزرگ نباشد و در نفع
 یک برک تور یک معوم نام یکی از بیلوان نوران بود حکیم فردوس فرماید یکی بیلوان بود
 نامش تور یک و دیگر و سر از زر کرد و دستک تور یک بالاول مضموم و دواد مجهول و در مفتوح
 بنون زده و کات عجمی خوس محرابی را گویند منظور شیرازی است و نبر و یک
 بدور تو بازار شاهین نکرد و یار باشد تو ظلم بر تو رنگ نوز بالاول مضموم و دواد مجهول
 و در مفتوح شغال باشد و در ترک روش و قاعده را گویند نور مد بالاول مضموم و دواد مجهول
 و معنی دارد اول به معنی تاخت و مار آمده حکیم سوزنی گفته است بر دشت بجهان باشد
 قانگاه که انجاش کر سر ما کند تور و معوم نام شمشیر است و سر حد پارس نرب بابوار و
 مورک توج است قوری بالاول مضموم و دواد مجهول و معنی دارد اول حایه باشد منسوب بشهر
 فرد که مرقوم شد و ازین ابیات حکیم سنای خیابان استفاد میگرد که از نر از گتان بیافند حکیم
 سنای فرماید به بند بند هم بکش و جو توری از ماه به تو بر تارک خورشید به سینه فحش قناری
 راست و در افتاب من تو اکنون بکار زدن و توری ز فو کتد بنا بر ما تپا سب و دوم گفته است
 نامه خواجه عمید کوکی راست هر که بر درگاه او گردانجا شد از سخن این است از موج دریایم که
 در توری نشست نور بالاول مضموم و دواد مجهول و از عجمی پوست درختی است که بر کمان بلوی
 نر دخی زین و امثال آن کشند شیخ ابو سعید ابوالخیر نظم نموده سب و دواد سست و نید در کنار است
 مای سستی بدربار است بهر درگرت و نور و بلغار است ز کرون این کمان سست و شلوار است
 از خسر فرماید و بدیری بیان دیده نور یک در خود از مردمان مستور تیر کش چون کمان شد که
 بر کمان که تر آمد تور ترس بالاول مفتوح بنا زده و سین مفتوح سب کش را گویند شیخ نظامی
 فرماید ازین دوشنه که باشم رام که بیلی خورد مرکب در لکام چو نازی دس بر لابی کند خرمایه

که می کند توس باول مضموم و دلو مجرول چهار معنی دارد اول طاقب باشد حکیم فردوس فرماید
 بسیار دای بی سجید سخت همه فید در بخیر و در هم شکست جو بست به جزای تو س کشت
 نقتا و زان در دیوش کشت بخاری راست سه رنگ عین به تاب و لو شش کشت چو مور
 ز ناتوانی بی نیا و دشت ماند چو باد دوم تن و بدن و جسم را گویند حکیم اسدی بنظم آورده
 گفت ملاح بمقرای کار که اینجا بود کرد کردن بشمار سیالای کا و بر حشمت و خویش یکی حال و به
 رنیلان تبوس بسیم قوت بود حکیم النوری فرماید سه خطی کشید و ام از خط بیرون و رفت
 بدان که نغم من که بی تن یونستم چهارم قوت را خوانند قوت خود را یک بقدر حاجت باشد
 حکیم فردوس فرماید سه مران می که حوزوم بتوبوش کشت و زان خردمند را بوس
 دار نیست که طعمی را با زان بردارند بوش نامند بخاری راست سه رنگ عین
 بی تاب نوش کشید چو مور ز ناتوانی بدست دای ماند چو مار و شک نهالی را گویند و انرا
 بالا بوش نیز خوانند توفید ان کشان کرمان باشد و انرا نون نیز خوانند توس باول مضموم
 و دلو معروف پنجمی است که انش ان دیر ماند که انرا تاغ و تاغ نیز گویند توفید باول مضموم
 و دلو معروف دوم معنی دارد اول حد او اندا باشد حکیم فردوس فرماید سه بتوفید کوه دو بلزید و دشت
 خروش سیاه از هوا بر که دشت هم او فرماید سه بتوفید از او دشت و غارت خروش در هوا
 اسفند یار دوم شش و بر هم خورد که بود در فوج و دام بسیار و انرا بتازی نیز خوانند ان نیز
 حکیم فردوس بنظم آورده سه بتوفید شهر و سر که خروش تو کشته می که کتد نوره کوس حکیم اسدی
 گوید سه فلا وید در ان کرافاد لوف ز کرد بلان رفته خور در کوف و در بعضی فر هم مانان بخار و قاف
 مرقوم است بکست بنظم اول چشم را گویند و الا گفته سه زوک مست تو عالم خراب است بتفید زک
 تو خلع گرفتار خسرانی گفته سه هزار در که از نوک نایب که رسد که دلا ام من نول بنظم اول و دلو معروف
 جنگ و برخاست باشد حکیم النوری فرماید سه سنان حاصه بر و سر از یک شب چو از درون شد
 و کبر رقت آمده قول و انرا از بدین و فالتو بدین نیز گویند مولوی معنوی در صفت که اکب و افلاک گفته
 سخت نالتوی از بیجا ت تو دار دلال و کینه و رد قاف او تو با بنظم اول و دلو معروف بسیار
 و انرا بتازی قوم گویند از کتاب زند مرقوم است تو بی بیخ اولی بنی دشتان بود از کتاب

بیکوش

زنده و بضم اول و و او معروف و معنی دارد اول نام شنبه است مشهور از ملک سنان
 دوم انب ان حمام را گویند و انرا کلخن و کوچ نیز نامند مولوی معنوی فرماید به شهباز
 دنیا مثال کلخن است که از ان حمام تقوی روشن است. یک قسمی معنی زین تون
 صفاست. را که در کرباب است در بفاست و در عربی دو معنی دارد اول
 قرارگاه لطف باشد و انرا از خم نیز گویند دوم رود که گویند بود و با بضم اول
 و و او مجهول کا و را گویند ارکاب زنده توک بضم اول و و او معروف که بضم
 و انرا توک نیز گویند توک بمعنی توکست که مرقوم شد تونی با اول مضموم
 و ز و عیار را گویند مولوی معنوی فرماید در خیال اقتاد مرد از جد او چشمگیر
 شد و بگردانید زو یکین مکر قصد من بدخالی است یا طمع دارد که ای تونی
 است تونی با اول مضموم و و او مجهول به معنی دارد اول بمعنی اندرون باشد و
 تومی و نین و تومی خانه بمعنی اندرون دهن و درون خانه است بسحق اطمینان گفته
 به در تومی دهن که در ضربت زندان سکه زد نام بغرا. مکر کربانی به تنی دارم
 سان موی باریک جهان در چشم من چون تومی تاریک. دوم بمعنی توه و ماه ولای
 باشد چنانچه دو تومی و دو لای و دو تایی امیر سرور است و ورق کاehl معنی
 سیاهش کند بکله و ز تومی کلاهش کند. سیف اسفرکی نظم نموده به چیست ان
 نیزه که بر جوشن تومی بر تومی مانده یکپاست. سیوم خس و میزانی را خوانند و
 بضم اول و و او مجهول و فتح یا تختانی و سکون جسم بیاره بود که بر هر درخت که سجد انرا
 خشک کند و تباری غشو خوانند فصل حیم جواز و جواز ان با اول مضموم و و قسم
 اول با و ن چوین باشد و انرا بشیرازی جوغن و بترکی دمیگ و بهندی او که ملی نامند
 استاد فرخی گفته به ای بکوپال کران کوفته پیلانرا پشت. چون کرمی که فرو کوفته
 باشد بجواز. دوم معصری بود که بدان روغن را از حیوانات روغن بدار بگیرند و
 از نیکو و انکور و امثال ان شیر بکشند و این قسم را از چوب و اجیانار سنگ نیز
 سازند حکیم سنایی نظم نموده پیش دل و کوشش مویس جواز و لیت نام شکر کرده

است کام و زبان ترا و در عربی با اول مفتوح روانی و روان شدن و آب
 دادن ستور کشت زار را گویند جوهر با اول مضوم و و او مجهول و جیم کسور بر اثر زده ورم
 را گویند و انرا از وزن نیز گویند جوال بضم اول سه معنی دارد اول معروف است
 دوم کنایت از مکر و حیل است موقوفی معنوی بضم او رده نه ناگه بنیدیم کنایه
 در جوال و در کمال آیین مرا سیم کنایت از زیونی و فروسی بود حکیم الوزری است
 سه هم غور احتیاط ترا و در جوال هم اوج بارگاه ترا خرج در جواز جوال بضم اول
 روز را گویند از کتاب زنده مرقوم شد جوال بضم اول معنی جوال است جوین بضم اول
 و و او معروف و کبر جیم ورم را گویند از کتاب زنده مرقوم شد و با اول مضوم و و او
 مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی و مسح و ثلث و مسح را گویند که چهار کرده باشد
 جیم بضم اول و و او معروف و فتح جیم مالمی شاخ اصل بود که گل و میوه با و او
 ابو الفرج روی است سه رست بهار از بهار عدلت چو شاخ فروبی ز شاخ جویم
 جو جیم یا هر دو جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام شهر است از ملک خطا که اینجا حاکمها
 ابریشمی و مشک و کافور بسیار خوب شود این زمین فرماید مزرگان روز خوشن
 الماس نکند و چون ستور اوفسان زده از لاد چو جوی حکیم خاقانی رست سه جوهر
 از جهان بنمود هیچ عمید بود کی فرماید در شمار خورده کافور جو جیم یا رست سه غیر مزرگان
 روان بر کاروان امید پدید دوم معنی زیره ریزه و پاره پاره خاقانی بضم او رده
 سه خورشید خشانست و می زان زرد لزان است می جو جویم یا رست می فاعلش مجز
 داراده سه جوهر او گوید جو جوهر در لسان بر کبیر دل چو چو شده زبان بر کبیر ح
 با اول مفتوح معنی کرده است و معرب ان جوق است جووان و جود از با اول مفتوح
 پنج معنی دارد اول نوعی از کافور باشد نیز خلافت کافور نیست طبع ان کرم باشد و
 لغایت ان خوشبوی باشد و در عطریات بکار برند و انرا کافور حنی گویند سیف
 اسطوخودوس است سه سمنه تر اباد در نو بهار تر کافور جووان دین خاک کنند و علی بن
 نیا پوری گفته یقین بر آنکه عشق نصیم کسب است که در جرایر جووان میشود کافور

و پیش سرای را گویند که حکام طغیانت نبرم بود و میجستد باشد و انرا جادان نیز
 گویند و انرا از اغریه نامند ایزد شیر و فرماید به بسا پوشیده زاکان در وادو و زرختم
 جودان کشته جوید سرف مغرور فرماید به جرب شیرین و متکلم کرده اند تو طاووس
 مدشش جودان به سیوم نوعی از بید باشد شمشیر بدانه جو که در میان دندان سپان بود
 علامت جوانی و سیال است چون آن سیاهی بر طرف شود حکم بر آنکه پس چند ساله
 است بتوان نمود و هیچ جنبی از انمار بود که دانه ان خشک دلی آب باشد خود
 نوعی از مرغ غالی باشد که گوشت ان لغایت بد بوی بود و انرا کوره نیز خوانند حکیم
 سوزنی بظم آورده است تا باز برود و نور و از بر گرفت رفتی لغو طرفت بگردار چو
 چو در بی با اول مفتوح بانی زده و دال مفتوح و را اسکور و با زده و دو معنی دارد و
 اول کا در اگویند منو جری است نه نافه نشانده هم اموی نه غیر نشانده هم اموی
 دوم کیاهی باشد که در گشت زار جو کندم بر وید و دانه ریزه باز آورد و جرم اول مضوم
 و ثانی مفتوح بر آ زده بالا را گویند و ان ضد است چو زاک و جودین با اول مفتوح
 بانی زده غصه خوردن و اندو بکین شدن بود و جود اندر دگریم بود حکیم عنصری بظم
 نموده است جو اندر وی از کار با بهتر است جو اندر وی از خوی بهتر است و دقتی بود
 جو اندر دست جو اندر و باشی و دقتی تر است جودن نوعی از ساحران زند که دانه جو
 کندم را با زعفران باند و چوب رنگین سازند و افسون خوانند بر این دمیده و ان اهنه
 بر کسی که خواهند مسجود سازند بر نند تا مقصودی که دارند که حصول برسد و این قسم
 سخن نیز در دیار هندوستان شیخ نظامی نظم نموده است ز هندوستان اید جودانی
 بهر جو که ز سوخته خرمی هم او گوید به مکر شنیدی از هندوی جودن که دارد و دو
 هر کس راه روزن جوید بین بضم اول و دوا معروف و ضم یا و او و کرون و فتح
 ما فوقانی استین باشد از کتاب زندم قوم شد جوج و جاک بفتح اول و کرون بی ازوار
 و پیاده بود و جمیع احوان و دیگر جانوران چرند را نیز نامند و مغرب ان جود است
 و تباری فوج را خوانند و فتح اول و جمیع مردمان و قبیل و کله اسپان و دیگر حیوانات و غایرها

گویند جو شک با اول مفتوح شبانی زده و شین مفتوح کو یک کرینا زرا گویند جوشین با اول
 مضموم و و او مجهول و معنی دارد اول معروف است دم حلقه را گویند مانند زده و
 و امثال این حکیم سنای بقید نظم آورده به باز خبر است و عرنا و ک و ل و ف و ل و وانه
 کفر است دین جوش بر جوش او هم او منظوم ساخته به کار با کرد است هم او چون زده
 جوشن مسکین بر جوشن نا جوشیر جوشیر با اول مفتوح و شین مقوط و با و کسور معروف
 جولا به بود و انرا اجبر و اجبره نیز خوانند و بازی چایک خوانند جول با اول مضموم و و او
 معروف علیواج باشد شاو کفیه به ایخواجه ماکیان شده از جهان شدی و تا جول و یا
 که کنجی نهان شدی جولا و جولا یک و جولا به عنکبوت را گویند مولوی معنوی فرماید
 چونک حال کنج خانه آمد بگردش می نیدم بچو جولا به هم او گوید به چون جول حرص دین
 خانه ویران بزارب دهن خام مکن گیر نیدم و در وجه سیمیه یافته که انرا بتاری چا
 خوانند باین اسم دو وجه نظر در آمده و جول اول انکه بواسطه مناسبت و مشابهت
 یافته با عنکبوت بسبب کشیدن تار را در یکدگر باین اسم موسوم گردانیدند و وجه ثانی
 انکه گروهی سمانرا میگویند و جمله جمع است بنا بران یافته با و باین نام نامیدند و در
 قافیه موس آورده که الجلا بن السدق الذي بر من به و اصله بالغار سیه جل و بی کتب
 عزل حله و بهاسمی الحاکم جول با اول مضموم و و او مجهول اظهار با معنی جولا به است
 که نوشته شد حکیم سنای فرماید به همی ناکند که چه همی ناکسین دونه همی ناکند
 چه همی بر فلک نند و با خفا و معنی دارد اول نیز دان باشد که انرا کر سن
 کیش و سفایر گویند حکیم نزاری بهستانی نظم نموده به که چه در او اعتراض جولا به
 سینه پر تیر طعنه چون جول یک نزدیک او چنان باشد که سگ از دور میکند و طعنه
 و قریب انرا همان جولان نامند و ان در فصل کاف باب میم مرقوم شد و دوم خاست
 بزرگ را گویند و انرا اسخرنه و سخرنه و اسکرنه و سستی نیز خوانند و با و او مجهول و معنی
 سخره باشد که حیوانات رغبت تمام چرا کنند و انرا مرغ و قرق و و فریر نیز خوانند و به
 دواب خوانند و جول و ارجولا نگاه نامند مولوی معنوی فرماید به ای سارطان با قافل

در هر دوین مرحله دست بر بختان این جمله خیر من بهر خدا حق بفتح اول نام رویت
 پس عظیم که بعد از رو و ملک از آن بزرگتر رودی در ملک من وستان نیست و شهر
 آلوده و دلی بر لب این رود واقع است امیر خسرو فرماید از اینجا سوی آب
 چون رجعت به ریح الایش یک دزم زان چیست جوهران باشد که هرگاه غنیمت بر روی
 بر سر حیدان آید و بداند که قدرت بر دفع آن ندارند و ابل و عیال ایشان بدست دشمن
 گرفتار خواهند شد و ابل و عیال و فرزندان خود را بکشند یا سوزند این گشتن و بختن را
 جوهر گویند و بعضی جوهر کوهر را گویند ابو الفرج رومی است و انشی که نهیب جوهر است
 جوهر دیو بال بود آوردن جوهر جای را گویند که جوی آب در اینجا بسیار روان
 باشد فصل حیم عجیبی که چو کف با اول مضموم ثانی باشد که انرا بر دهن بران کنند
 بسحق اطعمه گفته اند نس و باقلی و شیر بر در تون و درین آن جوهر است معجل طیاره
 چوب خوار نام گرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد بجز و خصوصاً چربی
 سبزه و انرا دیوک سیر گویند و بران بندی نیز دیوک و دیوچه گویند و بتاوی ارضه نام
 چوبدانه سنج را خوانند و بتاوی غیر خوانند چو یک زن با اول مضموم و و او بجهول نام
 پاسبانی را گویند عموماً و بهتر پاسبانرا خوانند خصوصاً و این روش در زمان قدیم متعارف
 بوده مقرر چنانکه هر یک و شاه باشد چو یک زن نام او را برده دعا کنند و چو یک
 زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس و عراق چو یک زن می باشند و در ماه رمضان
 وقت سحر بر در خانه میگردند و چو یک می زنند نام مردم بجهت سحر جدار شوند مولودی
 فرماید من زن چو یک دیگر چون پاسبان که منی ما بسیار با پاسبان آب است و درخی
 نظم نموده باغبانی نیابد آن بت را نامی باشد از چو یک زن امیر خسرو فرماید
 یک چو یکی نام تو بهرام چون زن یک برک نومی درت سحر است چو یک بضم اول و او
 بجهول آن بود که بهتر پاسبان بدست گرفته چو یکی بران برتند و بگردان پاسبان از صدا
 آن بیدار باشند و هوشیار شوند آن یک را با چو یک که بران برتند چو یک نامند شاهان
 خوندی نظم نموده وقت نیست که چو یک من ایام خزان برتند بر در و دروازه کشن

چو یک چو یکش چو بی را گویند که بدان پینه اندازد آنکه جدا کند جوهر و معنی و اول چو بی
 باشد که بدان نان را تک سازند و آنرا کوزه و نواره نیز خوانند و بهندی بدین گویند
 دوم لقب بهرام چو بین باشد و شک بر و باکی باشد سرخ رنگ که بر سر نه بندند و
 معنوی نظم آورده است آن شاه دروغین بین با اسب باریک سلیک و میکاس
 بسته جو شک جوهر با اول مضموم و و او مجهول و با و مجهول و با و مجهول و معنی دارد
 اول پرنده است که آنرا کاروانک نیز خوانند دوم لقب بهرام چو بین است چو بین
 بضم اول و و او مجهول و فتح با و عجمی و کسر لام و یا و معروف و دست افزاری باشد که
 بدان پینه دانه را از پینه جوهره بصر اول صفحہ را گویند امیر خسرو فرماید ستوده جوهره
 کاسمان بچند جسم چنان ندید کی وجود بد حیران شد و خیدن با اول مضموم و معنی دارد
 اول بمعنی حمیدن که در فصل جیم از باب خام قوم شد دوم لغزیدن را گویند و آنرا
 سکو خیدن نیز خوانند و و او مجهول و بضم با و مجهول و و او مجهول و کبک را گویند
 چو چو با اول مضموم و یا و عجمی مضموم و و او مجهول و و او مجهول و کونیک گویند و آنرا
 نیز نامند حکیم سوزنی نظم نموده است پری دیدار حوزی نارون قد در رقعات حوزی
 یا سپین خدو با اول مضموم و و او معروف اول جانور سکاری را گویند که سال
 برونگه شسته و کیر بخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان باشد حکیم سوزنی گفته است
 دوست جوهر و کون نیست درین چرا و چون کون زلی عوام شد جوهر برای جمهره هم او
 فرماید طرفه که در وقت سفر کردش مهر زدی بر در جوارزش کیدی خرمهره بد را
 که زده با کوه اندر دل صحر که نزد سیوم بوت کیهانی باشد سفید مانند زرد و
 آنرا از او جو نیز نامند جو شیدن با اول مضموم بمعنی فلکدن بود سیف افگری است
 سه خلق عدوت که هر یکی که جگر آب که شدی آب روانش از بی لب شسته خجری
 جو شک کوزه را گویند که لوله باریک داشته باشد و آنرا بیل نیز خوانند و بهندی بدین نام
 چوک با اول مضموم و و او معروف و معنی دارد اول جانور است که خود را از شاخ و درخت
 بنیاد و حق حق میگفت باشد تا زمانی که قطره خون از خلق او یکدیگر پیچیدری ریختند

دست شاج و خشت خشتین و نخته زراغ سید پروان عالی میخیزد دوم الت تناسل را
 نمایند قولا دی گفته به کسی چون کمان ندانی بزنی چوک چون جثافت و باد
 بهجول از نوزون شتر را کونید مولانا عبدالرحمن جامی فرماید به برانم از عقب کوچ کرده
 خود یک یک بزدند خمار سیم بخیمه کاهش چوک به بوریهای جامی است به پیش باز آمدند
 زدن به چوک چون استرین کوک زدند چوک با اول مضموم دوا و معروف و کاف
 مفتوح و کاف زده جانور است که در ویرانه ها آشیانه کند و انرا بوم نیز گویند چوک
 با اول مفتوح سیم یعنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد بلند و سرخ که
 کوی از قولا و از ان بیاورند و انرا کوک نیز خوانند و ان نیز همانند حیر لوازم بادشاهی
 است سید سراج الدین سکری فرماید به از غنبر بر پیش حیر و سنبیل بر کشت چوکان به شام
 چون قبه باری خشت چون قبه و بقان سیوم هر چوب سرخ را کونید عموما و چوب
 سبکمی که بدان دهن و نقاره را بنوازند خصوصاً مثال به خردمندان نصیحت
 میکنند که سعدی چون دهن مخروش و لیکن تاج چوکان نیز نندش دهن بر کوبند
 کشت خاموش چوک با اول مضموم دوم یعنی دارد اول بیابان باشد شیخ او حدی فرماید
 به که در چوک علواند چال نتوان است جدا از سر چال دوم یعنی خمیده آمده ساع
 گفته به با رسم لیک بر من افکنده می پشت من چوک کشت چون چوکان بصلح خانه با اول
 مفتوح مفت یعنی دارد اول خوب تنیدی بود که بنایان و کتاب نویسان و نقاشان و دیگر
 استادان در بیرون و درون عمارت تزیین دهند و بر زیران نشست و استاده کار
 کنند و در بند انرا باند کونید حکیم نزاری همستانی نظم نموده به زبهر چار طاق رفعت
 اوست که کرد و است از رفعت آسمان خود حکیم اوری فرماید به قدر کتا به قدر تومی
 نوشت که است درون قصر تونه طاق آسمان خود دوم کیایی باشد خود رو که در بنا
 بو کشت از انرا بروید تا انرا بکنند زراعت نشوینا کنند حکیم ناصر حسره فرموده به
 چون بخار و غمی من بر نم زخم چکید مار و ریشد زخم زخم تو حار و حوم حکیم فردوسی
 گفته کنون زخم از چاشت زانو کنم ز طبع روان نمی خویم سیوم یعنی کندن آمده حکیم

سنای منظوم ساخته شده اعدای شان انبیا چون بچوایش کهن ساز تو
 چهارم برین دور کردن را گویند هم او گوید به خوشه ملک بخت شد خوش کن بخت ملک
 گفته شد گویند پنجم گفت را خواتم فلکی شش والی گفته به ما راست جرات بسته یکم
 ما راست چهار سید یک خوش ششم کفل و ساعی استیازا نامند و انرا فرشتن نیز خوانند
 حکیم فردوسی بقید نظم آورده به یکی اسپ اسوده تیز زود خمیده و کز بوزاننده خوش به هم
 عشقه را نامند و ان کیایی است خود رو که بهر درخت که بچید بهر خشک که داند جوار با اول
 منقوج و او معدول منج معنی دارد اول خورنده گویند و امیعی بدون ترکیب در آخر کلمات
 نشود چون گوشت جوار و شراب جوار خواجه حافظ شیرازی است به تسبیح ما و خرقة
 رند شراب خوار به ششم که در خوشر عنان بر عنان بود دوم ذلیل و بی اعتبار بود
 چنان که چشم غریز تو خوار شد جامی که بهیچ غصه از او در جود نماند سیوم معنی راست بود
 که صد کج است حکیم ازرقی در صفت اسپ گوید به اب کز درش مرکبی کز چاک می حکم تک
 فعل سخت روز خاک نرم سکنه و غبار به گاه رفتن گاه جستن گاه بودن گاه تک نشکست
 تیز و رام و نرم و حوصل خوار به چهل سهل و اسان باشد حکیم فردوسی فرماید به اگر بر ارد
 یل استند یار نشاید کدشتن بدان راه خوار به شرف سفوده نظم نموده به ابوب
 وقت سی الصبر و جوشش نام تو کرده گشت بر دران عذاب خوار به کمال سهیل گفته به
 ز شوق آنکه بهم بوبه بر ساه تو به بر همان شدم سگ جاری ابید پنجم معنی اندک و خوار آمده حکیم
 فردوسی فرماید به پس گشت رو جوار یار سوار تن اسان کدشت از لب جویار و بضم اول
 چیم بر او گویند که بدان روز را بگذرا خند و بکسر اول معنی مره که انرا استازی گذشت گویند و
 حوالق اول و الف محدود و در عربی دو معنی دارد اول جامی خالی را گویند و دوم این
 بر دو پایی خشک ماندن بود خواب نا دیده کنایت از بالغ نمانده باشد استاد فرخی فرماید
 به زندگان خواب دیده مصاف اندر مصاف مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار
 سر باران نام موضوع است پس فرج و لطیف در دامن کوه که چشمه لی از انجا جاریست
 و در جهان برب چشمه رسته سر فلک کشیده و از عنوان بسیار دران کوه و ده

حد و در تسمیه شش است که خواجه مود و حسی و خواجه خان سعید خلیفه مود و خواجه
 محمد زکریا در آن خلیفه خواجه جان سعید در آن موضع با هم صحبت داشته اند که کابل
 بعد از دیدیم لب باران را و لیک مقدم خواجه به یاران را جوار مار با اول مضموم و ثانی
 مفتوح خوردنی را را گویند و در عربی اواز کا و را نامند و خوار بار طعام هر قدر حاجت بود
 و انرا خوانند و بتازی صوت و میره گویند خوار کار با و او معدول و سنام ده را
 گویند و خوار کاری بمعنی دشنام دهی و خواری خوار دشنام سنواند مینو چهری است
 تو خوار کاره ترکی دمن بر دبار عاشق در ست خوار کاری حلاست بر دباری که گال است
 در مدت مسواک بکیس خام طمع خوانده و یکی بدقیس یکی طغلی گوید بکیس خواری
 خوار خواره با اول مفتوح و او معدول روزی را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
 ایاد خشت بر دشت چاره نبود ایاد کوشش در روز خواره نبود خوار با اول مفتوح و
 چوبستی باشد و انرا گو از نیز گویند او ستاد فرخی فرماید که دوستان را
 بیافتی مرا و سر دشمن بگو فنی بواز خواره با اول مفتوح چوب بندی که در کوه و
 بازار سازند و بر زبان این بندی گفته حکیم سوزنی رست به پیش پادشاه
 نامه تا بمن رسد که هیچ سگ نبانی چو باد بانک بوی شکوی دوست بدان نامه را
 بدان عنوان به پیش تو تا که خواره بندم کوی بهم او گوید که از نور خانه سوی کوی
 ایتم بندند جوار ما و این خوب بندی را گویند که بجهت تاک انگور سازند و چوب
 بندی را گویند که بیرون و درون عمارت ترتیب دهند تا بنایان و نقاشان و بر
 ان استاده کار کنند و انرا خوانند و با و او معدول بمعنی خواهش آمده مولو
 معنوی فرماید که میر سیدش از سوی بر مهربانی بهر دختر دندم خواره کری خواست
 با اول مفتوح و او معدول ترس و بیم را گویند و استار با و او معدول که خواستگار
 و طلبکار بود و خواستد خواهش با و او معدول مال باشد او ستاد سخن گفته
 تا به بند و یا کشاید یا بتانند یا در پناه جهان بر پای باشد شاه را این یادگار آنچه بتانند
 ولایت آنچه بدو است آنچه پای سخن آنچه بکشاید حصار از میر سر و صفت خوبی عهد

مدوح خود فرمایید خواسته بخار خود دریا سیل کنج بقدر چو جهان طفیل را
 شهیدی فرماید به دانش و خواسته نرسد و کل که بیکجای شعله با هم
 دانش است خواسته است بهر که خواسته است دانش کم خواسته صوری را گویند
 که اگر گاه دلت ساخته در گشت زار با نصب کنند تا و خواسته طویر از آن مریده است
 بگشت زار نرسد خوان با اول مضموم دو معنی دارد اول حورونی باشد دوم دوده
 را که از چراغ بکینند و آن جزو اعظم سیاهی است و آنرا تازی مرکب و صبر خوانند
 خواسته است با اول مضموم دوات باشد خواسته خواسته با اول مفتوح
 و دوا و معذول مطبخی باشد حکیم سنایی است بهر که اگر گشت خواسته غزی خواسته
 خاکستر حکیم فردوسی نظم نموده به لغز نمود خواسته که آن را خواند بهر که
 پیشش کوان این معنی گوید به شاه انجم همچو خواسته نگاه بزم او سیخ سازد از
 سحاب بره را بران کند خوان سالار و خوانا چاشنی گیر بود و بر کی بگردد
 ابترالدین خستکی فرماید به خوانا راجل می گذارد است بهر که آنچه تیغ کالاس
 جو و خواب را گویند مولوی معنوی منظوم ساخته به که خری دیوانه شد یک و کاو
 بر سرش خندان بخور کاو بخور کاو خوب طالع و خوب کالام نمی است دوا می که آنرا
 سک یک نمیر گویند خوج با اول مضموم خوج با اول مضموم و دوا معروف و صمیم
 معنی دو معنی دارد اول گوشت پاره سرخ است که بر سر دوش باشد و آنرا تاج
 گویند مخری است به هر خروسی که سرخ شهنش گوید به بران در سر فلکش
 شمایه خوج دوم نام کلیت سرخ رنگ موسوم ستان افروز که شمایه است
 تاج خروسی و آنرا بدان سبب تاج خروسی خوانند مختاری نظم آورده به چون خوج
 چون نیلوفر بودم برخ دوست و اکنون برخ دوست چون نیلوفر خوجم حور با اول مفتوح
 و دوا و معذول و بعضی بی دوا نیز نویسد شهنش معنی دارد اول روشنی مظهر را گویند ابترالدین
 رومانی فرماید به که اقباب خندان را می او بر دارد به بر و ز روشنی به نادر و بیا خروسی
 دوم نام فرسته است که موکل باشد بر قرص نیر اعظم قدسیر امور صالحی که در روز خود واقع

بدو متعلق است سیوم اسمی است از اسامی غیر عظم این دو معنی را خسته و
 بیکدیگر آمیخته است تو یا سپاس سهل بری سوخت می باشی زبان خور که نگهبان قرض
 خور باشد چهارم نام روز یازدهم و دوازدهم است از هر ماه پنجم بمعنی خوردن بود و
 آن معروف است ششم مزه و لذت را گویند هفتم نام کوشکی باشد که بخور نگاه
 موسوم است و معرب آن حورلق بود و شرح آن در ذیل لغت خور نگاه نوشته خواهد
 شد هشتم خوردنی را گویند که بدان روز را بگذرانند و انرا بتاری قوت گویند خور
 با اول مضموم و و او مجهول یکی از مبارزان کهنه و بن سیاه و سست خور او خوری
 با اول مفتوح و و او معدوله چسری را گویند که بدان روز بگذرانند و انرا ایشام نیز خوانند
 و بتاری قوت نامند حکیم ناصح حسرو و غرامیده تن خور می خورد خواهد شد تن تا کی خوری
 : جانت عرانیست نوز کردن که با بن تن خور با اول مفتوح و و معنی دار و اول اب
 زدن کی را گویند که ترشح نماید از بندی که برابر بر کی بسته باشد حکیم فردوسی
 نموده سه از جوی خورابه چه کمتر گوید که بسیار کرد و بیکبار او : دوم بزرگری را نامانده
 اسباب بنده گری بسیار داشته باشد خورده با اول مضموم و و او معدوله و در جمیع معانی با
 خرده مترادف است چون این لغت بی و او صحیح است معانی انرا در ذیل لغت قوم
 ساخت خوردنی بر با اول مفتوح با و او معدوله مطبوعی باشد مثال سه زمین پس شاید
 سنای که بگوید هیچ مدح : نرا که مدوح از جهان خوردی و بوقال ماند خور مهر نام حضرت
 سلیمان چه بود معبود سلمان فرماید که مگر نکین سلیمان بدست سربست : که چون
 سلیمان مر باد را فرمان کرده چرا سلمان خور مهر نام سنی داشت : که با و جهان فرمان می
 سلیمان کرد خور نگاه و خورنگ با اول مفتوح و و او معدوله و را و مفتوح بنون زده
 و کاف عجمی مفتوح نام قهری بوده عالی از جمله دو قهری که ستمبار بنا که عریان را و شمار
 نامند لغت زده عثمان بن امار القیس گفت بهر لغت کور ساخت شش شرح این احوال در
 تواریخ مطبوز است و این فیه که در قول انور در نیایان احوال ملوک را عجم معتقد علیست
 بنگوید که عثمان بن قیصر را خورنگ نام نهادند یعنی ششین بطعام خوردن و و او دم که گرسنه

مشاهده بود و بجهت مغایرت تمام پذیرفته است و در موقوفات ساختن چه زبان بهای
 دیگر کنند را گویند چنانچه محمد بن حسین در عروض خود نوشته که کتابی از کتب سالک
 دیده ام که منبری از اصفهان بصورت رمی بوده که اثر ادیبی و کتب میگفته اند دان
 کنند بوض بوده است عریان خور که را مغرب ساختن عوز لون گفته و سه ویر را
 تقریب نموده شد بر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است
 که سمنار خور که نام نهادند یعنی شستن را چنان ساخته بود که در شمار وزی بچند
 رنگ مختلف بر می آمد مجدم ازرق و در نیم روز رسید و بعد از عصر زرد می نمود چون تمام
 شد نعمان او را خلعتی فاخره و لغتی و افرارانی دشت بمشایه که سمنار متوقع نبود
 ساد و دل از آن خوشتر شده گفت اگر میدانستم که ملک با من این عطف و احسان
 خواهد نمود عمارتی به ازین سیاه ختم چنانکه میر عظیم هر طرف که سیر نماید آن قصر را
 نیل کند نعمان تصور آنکه شاید سمنار برای دیگری از ملوک بهتر از خور که عمارتی
 بسیار فرمان داد که او را از آن قصر بر نهند و ختمی که گمانی نظم نموده سوزن
 مرز و شش در خور نگاه و خور نگاه از زبان در اختر و ماه حکیم خاقانی نظم فرموده
 خواهی که در خور که دولت کنی مقام بگریز ازین خرابه اما دلکشای خاک حوره با اول
 مفتوح و دوم معدوم سه معنی دارد اول آنکه علامه دوالی در شرح بنیاکل آورده
 که حوره نوریت از اله تعالی که قایم میشود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند بعضی
 بر دیگران و بوسید ان نور قاف و در شود و بصفتهای و حرقتهای و انرا حوره نیز گویند و ازین نور
 آنچه خالص باشد بیادش مان بزرگ عادل انرا کیا حوره خوانند دوم حصه بود از
 پنج حصه ملک فارس حکما و فارس ملک فارس را پنج حصه قسمت نموده اند این پنج حصه
 ملک و هر حصه را حوره نام نهاده اند برین ترتیب اول حوره از دین و دوم حوره از
 سیوم و از اب چهارم حوره شاپور پنجم حوزه قبا و دانه از کوزه نیز گویند و حوره بی دایم
 مرقوم سازند سیوم نام مرضیت که انرا تباری حرام گویند خور و ک با اول و ثانی مفتوح
 بزراد منقوط زده چهل باشد و انرا خور و ک و خور و ک نیز خوانند خورستان نام ولایتی است

را خوانند خصوصاً حکیم سیدی فرماید هر کس که شمشاد پربا باشد و حبه در
 خوشاب را به دوم نام قصیده باشد از مصافات لاهور مولانا شهاب رست
 روان با دانش حال شتاب از این خاک بدستوی خوشاب خوش است با و اول
 مادر شوهر و مادر زن را گویند و بهندی ساس نامند حکیم سوزنی رست است و فراموش کرد
 خوش است منم که تا بهیچو خر کردن ارم بریز خوش نواز با و اول معدوله و بی نشان بوده خوش
 و خوشی با اول مضموم و و اول مجهول نام مرغیت شیخ افری در عجبایب الدینیا نظم آورده
 بهست مرغی که خوش نام ویت یکدیر یای چین مقام ویت خوشه گویند هم
 خوشی گویند آن کسان که اختلاف میجویند خاک و معنی دارد اول معروف است دوم
 که بهای باشد که از بدن مردم براید و انرا بتاری خسیر خوانند و جمع آن خاریر است
 خول با اول مضموم و و اول مجهول جالور کی باشد شبیه بکل اما اصل حقیر بود و در آنها
 نشیند و بهندی بگری خوانند مینو چهری نظم نموده به خول نبوره گویند و اول اسکو
 از درختی بدختی شود گویداه مردم خراسان بطریق تمثیل گویند خولی بکنم به و کلکی هوا
 و با اول مفتوح در عربی خدنگار را گویند و با اول مفتوح و ثانی زده هم در عربی و معنی
 دارد اول نگار استن بود دوم نیک عایت لام اول مفتوح و ثانی مضموم را
 بانه بری را گویند و با اول مضموم و و اول مجهول معنی خالی آمده چنانچه مال معنی هر بود
 حکیم سوزنی گفته به سکی ده نجانه دام شده است بهیچ از آن خول سچ از آن مال به
 با اول مفتوح و و اول معدوله و معنی دارد اول خداوند را گویند و دوم بند و برود و در
 با اول و ثانی مکیوز نام مرغیت که اطراف با چنانچه شود و حرک کند کا و مانند گمان
 میزند و انرا بتاری رحسن و بهندی لکیره گویند و با اول مفتوح و ثانی مکیوز و مجهول
 و سین مفتوح و و معنی مباحه و مناقشه باشد در طبقات بر سر نو خواجه عبداله القاری آورده
 که بو عبداله حصص ابکاتی که با موسی عمران حرفی جول افتاد نامه فرستاد و موسی بنام حرم
 که من در شیرازم هزار مرید دارم که از هر یکجا هزار دینار خواهند هم را مالی خواهند موسی
 عمران جواب فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا کشت

می ند و زنده بگردان و صوفی نوی که با من چون و خویید با اول مفتوح و دوا و معد و لک
 الی کینه حکیم ناصر خسرو و فرماید که ان بند که نسبت لعل طون پیش من چون سبب
 پس و کین مکار تو حوی با اول مفتوح و ثانی مکی و یاد معروف اب و من باشد
 و انرا صوفی نیز گویند و با یاد بچینول کلاه خود بود و با اول مفتوح و دوا و معد و لک
 عادت بود و با اول مفتوح و دوا و معد و لک عرق را خوانند و با اول مفتوح و ثانی مکی
 و یاد شد و در عربی زمین دشت و مامون و زمین نرم را گویند و شش با اول مکی
 و ثانی مکی و دوا و معد و لک شش معنی دارد و اول معروف است دوم خود و انرا خوا
 نیز گویند شیخ ابو سعید الواضی فرماید که شش بد و دست خویش در خرمن خویش من
 خورده ام چنانکه از دشمن خویش شکست دشمن من نیست و دشمن خویش را بوی
 من دست من داس خویش سیوم قلی باشد و انرا کا و ابن هم نامند و خویش کار
 مزاج را گویند حکیم فردوسی است که به جسم رنج و درم صد هزار بد و شش بر گو
 بود و خویش کار چهارم معنی وجود آمده مولوی معنی نظم نموده و خویش من و الله که
 بهر خویش تو بر نفس خواهد که میر و پیش تو بهیم معنی نیک و خویش آمده امیر خسرو فرماید
 که دید چون این سبوی خویش را بر علم کرد و سر خویش را در ششم لوعی از نافه باشد
 و انرا کبس و خویش نیز گویند امیر خسرو فرماید که خانه خیس از خشکی و تری یافته از که
 بر تری خویید با اول مضوم و دوا و معد و لک حق و معقل را گویند حکیم الموری فرماید
 که من خویید در سبب افکنده بادی خود در شش خشک ملاقات شانه استاد
 فرخی نظم نموده که باز خواهم رختی لبه یکماه ز دولت لبه و آنچه بدان ماند خویش
 که حاکم شهر من خواهد لیکن زبان نیک بختی چون خویید و دیوانه و خر حوی ماه
 با اول مضوم نام کریمیت در آنکه در کل هم رسد و انرا تازی خراطین گویند و الوالج
 سحر می فرماید که روز و حرب از پیش او هر جنگ از لب خردین عادت بدخواه باز
 دم زده که دم بدیم رین عمل از دنیا و حرب او حوی ماه ماد حوی تا با اول مضوم
 و دوا و معد و لک معنی مل جللی باشد که برف را بدان از لبست با منا برداشته و خاکستر را از بوق

حمام و میان و یکدیگر ان یکشنبه و سر کین است را به این هر چند و در دیگر جای نیز کلاه
 و این باز و باروت نیز گویند فصل دوازدهم و در دیدن بود به طرف اینی
 کسی را گویند که خرمات خردی دارد و جوی باشد و هر ساله او را بکباری و سر کینه
 با اول مفتوح درستی باشد از طلا و مسکوک که هر عددی به مسیح صباح صرف شود
 میباید چیزی نظم نموده به چون گو که خدمتی بهر کس کنی و معتزله از بهر ده سبالی از بهر
 و در دوی و دوال با اول مضموم پنج معنی دارد و اول اسم را گویند امیر خسرو
 فرماید به هم درخت در طاعت طاعت زلال به هم او کوفت بهر کوس و طاعت دوال و دوم چرم
 حیوانات باشد حکیم از قی فرماید به کسی را که در جهان دامن گیر و شخص فریب و بالایی لاغر
 و لیکن گاه کوشش بر جلد انداختن دوال میل فریب بشیر لاغر بیوم زهر و را گویند رفیع الدین
 بستانی نظم نموده به زیر ساعده ساخ از ساخت کو هر کس که قطره در خوشاب است
 و سر کینه و دوال چهارم مکر و حید بود حکیم سناعی است به حکرم من سومی دوال
 شهادت مضموم نیز در جوال شهادت پنجم شمشیر را گویند شیخ نظامی فرماید به خرم دوال دوالی
 کشیده به شوی زخت برادر کشید و الگ دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
 ای مسافری یا بستان باشد یا کافر بدین چو نتو باید یا خدایا و دالک با خن امیر خسرو
 نظم نموده به روبرو چون شدند هر دو نیاز به هر دو وجه افکنان و الگ مار و الگ
 و دوال با اول مضموم نام دارد و است خوشبو که انرا داخل خوشبوی کنند خصوصاً
 ماه عس و در دوال نیز کلاه بر بند و انرا بتاری شده و بهندی چیزی خوانند دوال با اول
 مفتوح نام دویست که والی انجام بود و سکندر نوشابه خان که بر دوع را کمالا و در اول
 ملک جروج را باد و در عربی علی است و دوال با اول مفتوح و دوال معروف و دوال
 مفتوح یو فالی حقیقت را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید به تن دویل یو فاست ای
 خواجه چندین مطلب مرا درین دویل دوبا که هم سر حلاست که در درخت بطوطا
 و بان ابریشم و امثال انرا دنگ کنند و در دوال نیز کلاه دارند و دیگر برج جوز
 بار را گویند کال سهیل نظم نموده به خورشید فصل از جرج اوج از قناع و در جرج

از دو قالیق شعر و پیکرم به هم بگویند ز شاخ درخت انجان می درخت چو پروین
 ز بیک دو پیکر شکوفه و دو چادر و دو چار رسیدن دو کس بود بیکد کرد یک معنی دیگر
 این جوان دو کس ملاقات کتند و چشم چهار می شود شیخ فرید عطار فرماید
 که ام صدرا جل دیده که با او هم اجل نخورده و دو چاری درین هیچ سرای او ستاد
 فرخی گوید سه بر که با تو بچکنت و دو چار با ظفر نزار او بکیت بحرب و دوخ بالاول مضموم
 دو او معروف و دو معنی دارد اول صحرائی از علف و گیاه ساده و ساحی از برک
 و بر حالی و سروری عجمی را گویند چنانچه اصلع را و دوخ چکا دانند چکا و تارک
 سر باشد دوم علفی را خوانند که از آن بویا بماند و اندر ادج و لیمو بگویند همانا که چون
 آن علف می برست و ساده باین کسم موسوم گشته و بهندی سبزی موراج
 نامند ز راتست بهرام گفته شود زخ زرد نشست لوح کرد و شب تار یک
 همچو دوخ که در دوخ چکا شرح این در ذیل لغت و دوخ مرقوم شد شمش فخری
 رست سه عجب مدار که فرق سپهر هموست که شد نسیمی تا دیشاه دوخ
 چکا و دو و دو معنی دارد اول معروف است دوم غم دانه و باشد حکیم قطران گفته
 سه جان خصانتان در غم طمع بود و در غم و زول خویشانت بود و خری بر دو
 دو و دو خشن سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی چشیده بود و لوی معنوی
 فرماید سه مادرش بود و غربت موخته دوام بی اعطایش دوخته سیوم و شیدن
 را گویند و در اول مضموم و دو معروف نام تاریست و دو افکن قسمی از ساجران باشد
 که خود و لبان و دانه سپند و امثال آن برایش نشینند و امسون خوانند تا جن حاضر شود
 و سجری که ارا گویند بطن اید حکیم خاقانی فرماید سه و دو افکن بگو که بس نالانم و دو دی
 بر کن که دو و کین شجاعت نامیدی کردی بدل جانانم دل کردانی کن که بس کردانم
 هم او گوید سه ز این غمزه و دو افکن تش فکنی در من بهم دل شکنی تم تن و در چنین شتر
 و دو و دو و اینک با اول مضموم و دو معنی دارد اول شغالی را گویند که بر سر چراغ
 تعبیه گشته بجهت که فتن و دو و دو تحاری نظم نموده سه افلق بیای اده مافر سنگیت

بر آتش با سپهر دو دانگیت در یابی امید داشت هر جا خاکست بر سینه عمر است
 هر جا سکیت دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و بخاریها بگذرانند تا دود از آن
 راه بدر رود و اندر او دوش نیز نامند شیخ نظامی فرماید آتش خون سیاه دود بر
 کاور و سر بر دود و دانگ دود خانه خانواده را کوفت و اندر او دودمان نیز خوانند
 حکیم سوزنی گفته ایستوده بود و دود خانه بوی جهان گرفت لغرم صواب ای نومی
 دودمان با اول مضموم دود معروف خانواده باشد حکیم خاقانی نه فی ز آتش سرور
 انسان رهنمای امام دشمنان آتش اندر دودمان افشاندند و ده با اول مضموم
 دود معروف سه معنی دارد اول دودمان است که مرقوم کشت حکیم از دوقی فرماید
 سه شعاع درفش تو بر هر که نماید نر اید ز اولادان دوده دختر دوم و در مرغ
 باشد که بخت ساختن سیاهی بکینند در صفت ساختن سیاهی گوید به هم سنگ
 دوده زاج هم سنگ بر دودار و همک بر سه معنی است و الفاه زور بازو محرم کرکائی
 بقید نظم آورده به براه اندر پیدای سوار چو کوه دود زیرش آهواری دود
 دود دانگ در هر دو معنی باد و در میج و دود دانگ که مرقوم شد مترادف اند حکیم
 خاقانی فرماید به بهر مثال غیش زوزان مثالش بهر مدارسم بر ندان به ارجان
 کان بار را که قد عرش است جای در دود دانگ خطا خاک باشد سپان دور با اول
 مفتوح سه معنی دارد اول خواندن در سهایی که شتر را گویند عبد الراغ گفته به میگویم
 در ایس عشق روزانه شب به شب چو در میجویم دوم نیاله شتر آب شد ابریم سرور
 فرماید نه ساقی می ده که امروزم سر دیوانگیست دور بر کردان که مرقوم از تهی میست
 سیوم کردش از من زانماند خواجہ حافظ شیرازی بنظم آورده به دور کردون
 کرد و روزی بر مراد تو گشت دایما کیان نباشد حال دور آن هم مجاز و نیز آن
 باشد که جاسوسان اخبار مراد مردم اعیان را تحقیق کرده بر باد شاه نویسنده
 نوشتن اخبار را در دور جاسوسی که اخبار را می نویسند نیز دور نامند دود دانگ
 با اول مضموم دود معروف شتر بود که سپان آنرا دوشاخ میخاخرند چاکچاک

در هندوستان مثل این خبره که در پیش فیلان می برند و انرا کده می نامند و چوب
 انرا نیز و جواهر نیت داده اند پیش ایشان و شاهان می برده اند بدیاجت که
 چون مردم انرا از دور مشاهده میکنند بدانند که بادشاهی آید از راه یکطرف روند
 و از بهار اخالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی کمندی بجانب شاه اندازد و با
 دفع کند و این دور باشد در زمان قدیم متعارف بود امیر خسرو فرماید که چو خوش
 باشد در آغاز جوانی دو بیدل را بهم سردای جانی که از ابرویان راز کردن
 که از مرگان عتاب آغاز کردن یکی از گوشه های چشم خواندن یکی از دور باش غمره
 راندن مولانا حسینی بزوی گفته که قسمهای او از دلپذیری اگر دادی سطره
 دلیری ندادی دور باش غمره دستور نظر را باز کرد اندی از دور و گاه بطریق
 استعاره از راه تعبیر کنند چنانچه از نیز ناوک نایند شیخ نظامی نظم نموده که چو دارا
 جواب کند رشید یکی دور باش از حکم رشید دور زوی صحت و تندرستی را گویند
 و کرکاتی منظم ساخته دور زوی و درشتی متراباد و بسیار نخت بر جان تو
 بیدار دوری با اول مضموم و او معروف می باشد که مطربان نوازند و در بعضی
 از سخنهای منقوط نیز مرقوم است دوره با اول مضموم و او مجهول و در مفتوح و
 اخفایا در طبان کوچک گویند حکیم سوزنی گفته که زبان دوره کوس سر خم سنگی فردا
 دور از جسم عصری ده دوره کوشش کرد و دور دورینه با اول مضموم و او مجهول
 و در اعجمی مفتوح میشکرم و در نیور و امثال انرا گویند دوره با اول مضموم و او مجهول
 و در اعجمی و اخفایا نام کیا بیت که خار ناخاک بران مانند فندقی باشد چون بجای
 رسد بجایم بخسب خفاف گفته که بدیها اندر او نیز دور لغش چو دوره اندر او نیز دیدن
 دوست بین نام روز است دوم از ما بهای علی نیز کردی دوستگانی دوستگانی شری
 باشد که دوستان با دوستان بیاد و دوستان نوشند و در مجلس سال نوبت خود محبت
 خود بدیند امیر خسرو فرماید که این دل که عشق میوزد خون با دامن خود بدوستانی است
 و این را محبت نیز نامند مولوی معنوی فرماید که تمام دوست که فانی شدت انارش

بدو ستمانی اول تمام شد کارش شیخ نظامی نظم نموده سه منم و منم یکدل نه می بخون ده
 دویدیم نشست هشتاد و ستمانی عبد الواسع جلی راست سه میجو است عظمی
 که نوشت بدیدار تو باده ارغوانی چو در مجلس از تو حاضر نمودی فرستاد ترک
 تو دو ستمانی چو آن دو ستمانی مادرش خوردی حیات تو زان تازه شد جلدی
 دوشه او دوشی با اول مفتوح شبانی زده دوشین مفتوح بمعنی بزرگ نسیر شد
 دوشیدن با اول مضموم و دوا و مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن و مخرج شدن
 و رسیدن چیزی بود و بجزی شیخ اوحدی فرماید سه آب کندیده خاک کوبیده
 در او چون نفس در روح دوشیده شیخ نظامی نظم نموده نه خسته کاغذی بگرفته در
 دست بعینه صورت حسره و روسته در آن صورت چو صفت کردی بختی بدوشانید
 بر شاخ درختی دوم بمعنی لغزیدن باشد دوش سه معنی دارد اول گفت باشد
 ما با قعانی فرماید سه هزار سوزن الماس در دل است مرا نه آیین حریر خابان که دوش
 بر دوش اند دوم شب گذشته را گویند میرزا قلی رشت سه زوق باده کوبین
 چنان کیفیت دارم که سپدارم همان باده همان بزم و همان دوش است نه خواجگان
 ساه جی این بر دو معنی را به نظم آورده سه دوش بر دوش ملک میرم امر و ز که دوش
 مستم از کوی خرابات بر دوش آوردند سیوم از امر دوشیدن است دوش از دوش
 معنی دارد اول جوی بود که دوشاخ داشته باشد و در کرفتن کناجکاران و مجربان
 می بی مهری است سه بردند برندان بت سیمین تن رایزین واقعه با تم است مردان
 راه افسوس که در کنده نخواهد بودن مای که دوشاخ بود و صد کردن راه دوم حسنی
 است از یکمان که از او دوشاخ سازند شاعر گفته سه پیش یکمان دوشاخش
 از برای سجده راه شیر چون کوزنان پشت را کردی دونه دوش با اول مضموم و دوا
 مجهول ظریفی باشد که شیر در آن بدوشند و اتراکا و دوشه نیز خوانند دوشیده
 با اول مضموم و دوا و مجهول دوش مکرر را گویند حکیم خاقانی فرماید سه ابر سماع زیور
 دوشیر کان شب لی رقص حال چون کرم غنم چنانده صند و چو ناست که میان این

که در پستان دودک و سب و امثال آن بگذرانند و از آتباری عشرت گویند و جمع
 آن در حفاس گویند کمال اسمعیل گوید به یارب چه گفته بود که از سهم و آتش
 مرجع هر خود همه دو کد آن نهادند اسیرالدین استگی فرماید به زان در صفت است
 بکر است حوج ما بیند و از بار سببی بدو کد آن دو کانه به معنی دارد و دو عدد داده
 دوم نماز و رکعت را گویند امیر خسرو در صفت است لایع منظم ساخته به سج
 سج داید و دو کد آن که دو کد آن سج میکند یکبار سیوم و دو طفل که یکبار به متولد شوند از
 نیز دو کد آن خوانند و اول با اول مضموم و دو و مجهول شش معنی دارد اول و لواکشی را
 گویند دوم برج دیو بود حکیم سنایی در فلکباب گفته به باز و دیگر و تر از و دو اول
 از نوایافت بهره شش محمول سیوم مکار و محیل و سطح و بجا باشد هم سنایی فرماید
 که در اصل زلف مرغولان بهره لی گفته دولان حکیم النوری فرموده به
 از بهر خدا بر اسبوی می بفرست بدست این فرستاده و در لغت سی ما ندیم اندر هم درین غلام
 حسب ناگاده چهارم دیو اسما را نامند و آن طرفی بود که از حوض سازند مرجع و در
 زان سوراخی کنند و از ابرار غله سازند و بر کنار آن چوبی نصب کنند لغو آنکه آن اسبا
 یکدش در آن چوبک که بل کلک موسوم است حرکت در آید و عله در اسبا افتاده
 ارد شو و مولوی معنوی فرماید به چون فلکشت کلک بر اسبای معنی ملاح را یک دو تر کلک
 معین زان کلک ای برادر کند و دل بجهت در اسبا در افتد یعنی زحمت مبین و هم
 ترکشی بود شش کب و خراطه باشد و از سب که خراطه را که بر میان می شدند و کلبان
 خوانند و اول با اول مضموم و دو و مجهول نام سپیده است هم در باغ و هم در جنگل شود و اگر
 چه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی بود و در شش خوش و زنگش سرخ و سبب
 باشد کوچک مانند درون آن یک است است لوسف طیب فرموده و اول باغ
 بوستانی نیک است معده و حکیم هم در اول مفتوح چهار معنی دارد اول کرد و با در
 گویند دوم پادشاه شرباب شد سیوم دایره بود چهارم زلف را مانند و از
 دوزخ نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول معنی نخت و طالع آمده دوم غالب شدن

است و با اول مفتوح پنج معنی دارد اول بسته و بلندی باشد مولوی معنوی فرماید
 هر که دین ره رود دره دول است ریش نیم اول فرموده است یک دیو چو
 راه بار یک دول بر دول دوم مکر و حیل بود استاد فرخی نظم فرموده سه ز بهر آنکه از چنگ
 تو فردا خون را گرد و کنون دامن میجو اند کتاب جلد و دول سیوم فرمایند و ناله را گویند
 حکیم نزاری استادی نظم آورده سه کمر چه دارد ز اعتراض جهول سیسه سیر طعنه
 جو خول یک نزدیک تو چنان باشد که سنگ از دور نیکند دول چهارم شکر را گویند
 بسی اطمینان که بدشهر جرسین دول که کسا با دست کله سر روده رنگ شش خشک دل
 کتاب خون حکیم نیم کسی باشد که خود را دانا دارند و نباشد دور عربی سه معنی دارد اول
 فرو کردن کردن خاک بود دوم مالی باشد که دست بدست از هم بگردند سیوم مالدار
 ولی نیازی آمده در بین با اول مضموم و ثانی مکرر و با و مجهول دو معنی دارد اول مکرر و جلد
 و دو عالم بود دوم ابریشم کنده را گویند که از پیل حاصل شود که دو کتاب در میان آن باشد
 فصل را با با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سبب و واسطه
 باشد حکیم خاقانی نظم نموده سه موی بغیر آن از آن روسته گم تا باز تو جوان شوم صد
 کن گم نه جامه از برای مصب بر کنده من موی از مصبت پیری سیه گم بود در معنی
 دیگر تر بار و می که بعد از این مر قوم خواهد گشت مترادف است روا با اول مفتوح و معنی
 دارد اول زبان گویند مولوی معنوی فرماید سه محرم نور شمش تبریز بر وجه که زانیم رویم
 محمد بکر نظم نموده سه پناه ملک جهان شهر یار روی زمین تویی که حکم بر آسمان روا
 باشد دوم بمعنی جانبر باشد و با اول مضموم و در عربی دیدار و خولی به نظر بود و با اول مکرر
 هم در عربی دو معنی دارد اول شراب شده را گویند دوم رسانی باشد که بدان با شمشیر
 ببندند روا بمعنی رواست که مر قوم شد روان با اول مفتوح دو معنی دارد اول
 معروف است دوم نفس ناطقه باشد و از جان روح حیوانی چنانکه ابو علی سینا در
 رساله معراج آورده از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی روان کثیف
 نام فرشته الیت که علم ارواح بدست اوست و او را بتاری روح القدس نام اندرون

خواهد بود اول مفتوح که باز را گویند و او را در بیابان را گویند و آن اسبم بر کبی است و او را گویند
 خرینک باشد و او را که برارنده صد او را بود پس معنی هر کسی آن او از خرین برارنده
 باشد و او را زنگ با اول مضموم و او را مجهول سکت که گویند و او را انرا که گویند و او را
 نیز خوانند و تباری غناب الثعلب نیز نامند و او را بود و او را با اول مضموم نقاب
 باشد و او را پس برقع و طمع و پیروده و امثال این را خوانند شیخ معری نظم نموده
 شکل سپری و جوانی و دوسوی شش نیست محض اندر و او را در جوانی سب کس روح
 با اول مضموم دوران را گویند و به بند می بندد و او را نامند یعنی کادوپی روح با اول مضموم
 و او را معروف نام گیاه است که از میان آب برود و از آن حصیر میافزیند و او را
 و دو روح و لوح نیز گویند و او را با اول مضموم و او را مجهول چهار معنی دارد و او را برود
 جوانان را گویند عموماً و او را دامن را خوانند خصوصاً او را ساد و فرجی فرماید سلیمان
 که او را درین سود و شاهی یک جا کرد و او را در انبوی کبک ای دوم فرزند بود و سوم
 را بر او خوانند آن دو معنی نجیب و جواد و فانی نظم نموده آسمان در صفت سرست
 دولت تو به مقام است که باشد صفت مادر و او را چهارم روده را گویند و جمع آن دکان
 و او را دکانی بود کمال اسمعیل متقوم ساخته بس که میگردد و او را از فراط و جود کالی خاطر
 انکار رسم ازین را نشود حاشا در بجای تو بیشک سه چهار حکیم روحانی در سیم گوید
 سه پیش عمر سه کین و بوشک شتر برود و کانی جدی القرب سر و ن رود و ای
 دو معنی دارد و اول نام بر نهر است که حاکم کابل بود و در آن او را کجا با خویش او رده رسم
 از او متولد شد حکیم فردوسی فرماید به جان دایه را بوسام نهالی نهاد
 بر کوزه دام دوم نام قلو است که او را به مادر رسم در آنجا بوطن دشت ابوالفرج
 روحانی است بحر است که موج شمشیر کرد بر انگشت از قلو رود و او را از شر حال نام
 روحانه است و او را به با اول مضموم و او را مجهول دو معنی دارد و اول شهر است
 که مابین فروین و کیلان واقع است مولانا ابی عبد الرحمن جامی نظم آورده
 بوعلی روح و باری این شهر وین چند و بار کا صدق یقین دوم جامی را گویند

که در آنجا رود خانه اب جاری شد سیوم سازنده را گویند حکیم قطران فرموده
 تا از بامک لوحه که باشد روان و انم لغز تا همیشه دل بماند و سازند فراخ خانه و همان
 تو خالی مباد از لوحه که منزل خوشان تو خالی مباد از دود ساز دودک با اول محترم
 و او و مجهول نام جانور است که هر چندش بر شد فریه تر شود و از آتیره کی رسک خاند
 و از پوششش لوحه بین سازند و دکان و دودکانی جمع رود باشد و آن در ذیل لغت
 رود با امشده قوم شد روز و دو معنی اول معروف است دوم اقباب گویند حکیم
 فردوسی فرماید که سر دگر بخشی گناه مرا در خشان کسی روز ماه مرا و وطن
 نی را گویند که روزی اند روزی ساید و آنرا بتاری سطر الفب گویند و زبان
 حاوی و نگار همان شد حکیم فردوسی فرماید که بخت بد و ارشده سافت به شو
 روز و مایان شکر شافت هم او گوید که از آن روز و مایان مردم کشان که فردو
 مردم جوان را کشان روز یک روز پانزدهم شعبان را گویند و آنرا روز برات نیز
 خوانند چنانچه شب پانزدهم شعبان راست جگ نامند و در خون باراد منقوطه شود
 ماحت بزود بود بر سر و شمن خاکنه او غافل و تحیر باشد و اگر اینطور باشد حکام
 شب بر بند شمعون خوانند حکیم تراری قبهستانی گفته که گنم ای که خبر دار است که چو نیست
 شب خون بصلکت مار و زخونت و کار سه معنی دارد زمانه گویند و آن معروف است
 دوم بمعنی مدت و فرصت آمده است و فرخی گفته که مخالفان نوموران بدند مار
 شدند بر از سر موران مار کشند و مار نهاده امان به نشان زینش روز کار
 نهاده که از دنا شودش روز کار باید مار زین کرد نام است از نامهای تیره اعظم حکیم تراری
 قبهستانی مظم او زده سه برابر محتمل باری نگردی جراحون روز کردار من نگردی
 روز تارخ را گویند و آنرا سال بد نیز خوانند مسعود سلمان بهشت شدت تارخ
 روز من که در عزمین زحوب که در کاب و الفب کرد عثمان روز اخوای نام چهارم است
 از سال ملکی بر دگر دی و روسی زن فاحشه را گویند مولوخی معنوی فرماید که عالم
 و دن روسی است خنک ساشان که هر نفس پیش و آن دگرش در قفاست و آن

را در جای درست نهاد می شود و میل را در بند می تواند نگاه اسان داشت. لیکن
 هرگز هیچ بند و خصل رویی را نگاه نتوان داشت. در ستایا اول مضموم و و او مجهول
 و شین موقوف ده را گویند و روستای که مردم دی باشد حکیم فردوسی فرماید
 سه چو از شبهه یک سر و اختند بیکر دانند رشن روشن ساختند روی سه معنی دارد
 اول منسوب بولایت روس بود و دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بوده سیوم
 شهاب را گویند روس یا اول مفتوح و ثانی مکور سه معنی دارد اول معروف دوم
 راه روی را گویند که در میان باغ با زند حکیم از رقی فرماید چمنهای لور از نرسبت
 راجین روسهای انرا بخوبی صنوبر سیوم معنی طرز آمده و با اول مضموم و و او مجهول
 روس را گویند و سنان روس را گویند چنانکه باغبان را باین نحو است و روی
 چراغ نام نواست از موسیقی روسندان منفذ می را گویند جهت روشنی در خانهها
 بگردانند مولانا بی نظیر در صفت عمارتی فرموده به طالع از طاقهای روشندان
 ماه و مرغ زبره و کیوان روس یا اول مفتوح و ثانی مکور و سین منقوط زده و نون
 طرز باشد اسیر الدین خشتکی در لغت گوید تو کمن روش روسان لیکن ظلم بسیار
 هم روزنامه این جوان بگم نام این بدر و روس یا اول مضموم از و ع باشد حکیم الوری
 فرماید چون ز حوران پایه جور لاف زنده خواج بگو. ماه جوان کبل بس که بار و ع زنده
 و با اول مفتوح در عربی جلد رو باه و حید کردن کشی و پنهان بسوی چربی رفتن و لیل کردن
 و کمر خفتن منی کوه بود و روشک و معنی دارد اول نام دخر دار است که اسکندر در و الفین
 او را بموجب وصفت دلد او را جاله خویش آورده حکیم فردوسی تبسم آورده که کاما در شمس
 روشک نام کرد جهانرا بدو شاد و بدرام کرد شیخ نظامی نظم آورده سه دل روشن
 از روشک بر متاب که بار روشنی به بود اقیاب دوم اسم اروین بند می ماند
 کناه خشک و انرا سناقل خوانند و مغرب ان سناقل باشد و شرح ان در اختیارات
 بدلیعی در ذیل لغت سناقل مرقوم است دوم در و روس یا اول مضموم و و او مجهول
 را بار باشد و انرا از منبر گویند حکیم سوزنی راست سه شده جای جای رک از تنگ

نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر فرسیاب بوده که در جنگ دوازده رخ
 بر داشت و نیز کنگر شد و بین تن و رسته تن لقب سفید یار است و در حشم
 و در حشم کوشش باشد شیخ نظامی فرماید که سبب کوی بانک و سبب حشم و لرزه
 از آنست که درین انجم روغن در نام قلعہ بوده از ولادت توران که از جاسک والی
 آنجا بوده و از جاسک دشمنان کشاسب را گرفت و از آن قلعہ مجوس شربت سفید یار
 بقوموده کشاسب از راه بختوان رفت و آن قلعہ را فتح کرد و از جاسک را کشت و
 خواهر این را خلاص کرده آورده حکیم خاقانی نظم نموده و روغن ویدار را کشاد هم
 او را از بختوان شکست و حاصل آنرا مقطر و با اول مفتوح و معنی دارد اول نام پادشاهی
 بوده حکیم فردوسی گفته که همان در طهماسب کاوس کی بدست و هر هم لو در سبکی
 دوم در مایه بند و با اول مضموم مخفف و است مولوی معنوی فرماید که دانس او که
 ز دین کی گمان ماری از دامن آخر زمان حکیم جوهری فرماید که بر سکنس بر خط نام
 ز در دجان تن یارب لطیف خویش بارس من در سران زول باول مفتوح پنج معنی
 دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی فرماید که باید کی ناحس ساختن در دوز فرستاده
 پرداختن و در بعضی فرنگها تحقیق کرده اند بخادم بیمار آن و زندانیان بکین حکیم نام
 حشر و فرماید که بر ندان سلیمانم ز دیوان شه نیم نه باز دی نه رازی نه هم او که بد
 اندران بکین چون نام لی روار سیوم زنده و دی حیات را گویند چهارم او را نیز
 بود پنجم زن پیرا خوانند و از با اول مفتوح و معنی دارد اول نام برادر استم بوده
 دوم نام قضیه است از حوالی کاشان و از با اول مفتوح نام مرغیت و از با اول
 مضموم کلور را گویند بمقدار نالی ساخته باشند و انرا بهندی بر خوانند بسجی اطمینان نموده
 با دوازده ضرب رمال و در ناسا لها کسی زنده نور و الهی از بین با اول مضموم و
 و او مجهول و باو محیی کسور و با معروف و معنی دارد اول نیره بود و کوماه و انرا مثل
 نیز گویند و بهندی سبیل خوانند حکیم خاقانی فرماید که موی و هر گاه خون خورد و خن است
 دانس و بین باب که روغن آن است که با دوم بسر کاوس حکیم فردوسی فرماید

او تن بر یا بام کمالک همه آنچه بر دی نیام روزی در فتن و در فتن با اول مضموم و دوا
 معروف حلقه باشد که بر جاحوب در زنت و در بخیر ایدان اندازند و قفل کنند و اگر از تن
 نیز خوانند حکم نامه خسر و فدایده حوی بیکو را خطاری خویش کن و در قناعت
 زن روزی در فتن حکیم نزاری قهستانی کویدیه از درون خانه که کی شو می با درون می
 زور خون روزی در فتن و با اول و ثانی مفتوح بر او زده پارچه بود که بر گریبان جامه جا
 پشت بدوزند بجهت خوش آیندگی و انرا نترکی الباق خوانند و در دوم با اول مضموم
 و دوا معروف موت و غور باشد روزی با اول مضموم و دوا مجهول در اول مفتوح
 مفتوح و معنی دار و اول نام ولایت است دوم نام بادشاهی بوده و با دوا
 معروف و زرا و مفتوح کسور درم را گویند و انرا حوض نر خوانند این معنی از کتاب نر قوم
 شد روزه بار و اول مضموم و زرا و ثانی مفتوح نو در گویند و س با اول و ثانی مفتوح
 نام یکی از سوره سیاره است که از اتاری شتری خوانند و در اس نیز گویند و روزی
 بنظم آورده و حدود انرا دوا بهرام بخش نرا بهره کرده سعادت روشن و با اول
 مضموم و دوا مجهول بدخوی و شکمین بود حکیم اسدی نظم نموده و خیر کفیت دانا که چشم
 و جوش ز نام یکی بسیر است روس به بند و خرد و در می تمش که گشتم سرم چشم
 عبد الواسی جلی است و بود پیوسته از بیم سیاست در لاف میجا بود همواره در
 خدمت در صف عسکر نهنگ پید خون سیاه لزان و اجم عمان پلنگ روش چلن
 پنهان در که در روزی در فتن و روزی در فتن است که مرقوم شد مینو چری است
 و مردم دانا نباشد دوستش بگردد پیش هر کسی انگشت خود بگردد کشت و در فتن
 رنج با اول و ثانی مفتوح و دمای کو سفند باشد که نکوست و پیر کرده فاق کنند
 درگاه بچینه بخورند طباق زاز خای گفته و بر خیزد روس لسان نرنج و در اس
 قد چون روح رنگ رنگ با اول و ثانی مفتوح مر و کورشت زبون و حقیر بود
 روی با اول مضموم و دوا معروف و التور را گویند فصل را و نخی زول با اول مفتوح
 دوا و مجهول و معنی دار و اول معنی پریشان بود و دوم حسن و شگنج و نام هموار